

۳۵ تومان

# گل آقا

۵  
ماهنامه  
۶۸ صفحه

با آثاری از:

- ناصر پاکشیر
- جهانگیر پارساخو
- محمد پورثانی
- ابوتراب جلی
- ابوالقاسم حالت
- محمد حسن حسامی محولاتی
- محمد خر مشاهی
- حسن خواجه نوری
- جلال رفیع
- نینا زرگر صالح
- فریدون سیامک نژاد
- سید احمد سیدنا
- پوپک صابری
- کیومرث صابری
- محمد رفیع ضیایی
- سیامک ظریفی
- احمد عبد الهی نیا
- احمد عربانی
- مرتضی فرجیان
- بهر روز قطبی
- پروین کرمانی
- غلامرضا کیانی
- محمد علی گویا
- حسین هاشمی
- ... و گل آقا، گلنسا
- مش رجب - غضنفر - شاغلام

« کارشناسان امور سیاسی می گویند : شوروی بازیچه غرب شده است. » - جمهوری اسلامی



«عرفات : گروههای افراطی فلسطین، تهدیدی برای صلح هستند.» - رسالت

• تیراندازی نکنید ممکنه بخوره به کبوتر صلح !!



«رئیس بانک دولتی مسکو اعلام کرد : ذخایر ارزی شوروی

به پایان رسیده است»

- قربان ! داس و چکش خورده به ته دیگ !





## سلام، شب بخیر

قید کلمه «انتقادی» بر پیشانی تابناک «ماهنامه»، باعث شده است که خوانندگان عزیزی از اکناف عالم! نامه بنویسند و بپرسند که: «انتقاد» یعنی چی و انواع آن کدام است؟

اگر چه زبان و قلم ما از تعریف و بیان «انتقاد» تا حدودی عاجز است، اما هر قدر در این مقوله ناتوانیم، خوشبختانه در امر دیگر، یعنی ذکر انواع انتقاد، صاحب ذوق و سلیقه و سابقه و تجربه ایم.

نخیر... ما به تقسیم انتقاد به نوع سازنده و غیر سازنده، اعتقادی نداریم و در این زمینه هم سبک و شیوه و روال و سیاق خاص خودمان را داریم. یعنی در قاموس ما، انتقاد دو جور است: انتقاد خوب - انتقاد بد!

نه این که خودمان در خط «انتقاد خوب» هستیم، فلذاست که از خصوصیات و ویژگیها و چند و چون آن نوع دیگرش، اطلاع به درد بخوری نداریم و اگر داشتیم هم، بروز نمی دادیم. آنچه معنی دارد که آدمیزاد این عمر کوتاه بی مقدار را که می تواند صرف کارهای خوب بکند، با ذکر مشخصات اعمال بد تلف کند و در این روزگار و انفسای لا کردار، سری را که درد نمی کند، بی جهت دستمال ببندد و الکی برای خودش مخالف و معاند بترشد؟

یعنی بر خلاف شخص «گل آقا»، که راه می رود و به این و آن تنه می زند، ما که «غضنفر» باشیم، عادت داریم بر اساس مصراع شیرین «از محبت سرکه ها مل می شود.» هر کسی را می بینیم، ماچ کنیم و محبت بنماییم و سرکه ها را «مل» و خارها را «گل» کنیم و مجلس آشتی کنان راه بیندازیم و هر کس هر چی می گوید، در جوابش عرض کنیم: «شما صحیح می فرمایید!»

علی الخصوص اگر از مقامات مسئول باشد! تصورش را بفرمایید که آدمیزاد، چقدر باید مرض داشته باشد که وقتی مقامات گمرك، اعلام می فرمایند: «امسال صادرات غیر نفتی، بیش از صد درصد افزایش داشته است.» به جای: «شما صحیح می فرمایید.» که از مصادیق بارز «انتقاد خوب!» است، جواب بدهد: «عجب...! جان من راست می گویی؟» یا وقتی مدیر عامل توانیر می فرماید: «میزان خاموشی ها باز هم کاهش می یابد.» آدم به جای جمله سلیس: «حالا چه عجله ای؟» بگوید: «سالی که نکو بود، از بهارش پیدا بود!» و هکذا در بقیه موارد.

یکی از دشواریهای سر مقاله نویسی، همین است که آدم وقتی مطلب را تمام می کند، مجبور است آن را با وجب اندازه گیری کند تا ببیند به اندازه استاندارد شده است یا خیر؟ (یعنی همان کاری که همکاران سر مقاله نویس مان در سایر جراید می کنند!) تا اگر هنوز جایی باقی مانده است، باز هم توسن قلم را در پهنه کاغذ به پرواز در آورد و حق مطلب را ادا کند! (حالا نفرمایید که توسن را چه جوری به پرواز درمی آورند؟ مثل عرض می کنیم!)

آری، اکنون که این صفحه، هنوز جا برای طرح مسایل دارد، عباراتی چند عرض و آن گاه، تا ماه آینده صبر می کنیم. اگر با ارسال نامه های فراوان، این سبک و شیوه سر مقاله نویسی را پسندیدید و نگارنده را تشویق نمودید، البته آن را در ماههای آینده هم ادامه خواهیم داد و الا، چشم چهار تا! می روم سبک و سیاق دیگری انتخاب می کنم...

همان جور که ملاحظه می فرمایید، باز هم این صفحه سر مقاله در کمرکش بحث نا تمام بنده، تمام شد و آرزوی نگارش يك سر مقاله شسته و رفته به دلمان ماند! اما جای بسی خوشوقتی است که توانستیم نظریات سازنده خود را در باب انتقاد، در همان آغاز بحث، به نحو مطلوبی به خوانندگان عزیز حالی و تکلیفمان را با این عزیزان، روشن کنیم!

خدا حافظ تا ماه دیگر

مخلص شما: «غضنفر»

پسندیده!



«آیا به راستی پسندیده است که دانشجویان در پیام خویش، به ذکر چند جمله ادبی و تفننی و تکرار مکررات بسنده کنند و نسبت به اصولی‌ترین مسایل جامعه خود اظهار نظر نمایند؟»

از نامه اعتراضیه

انجمن اسلامی دانشجویان

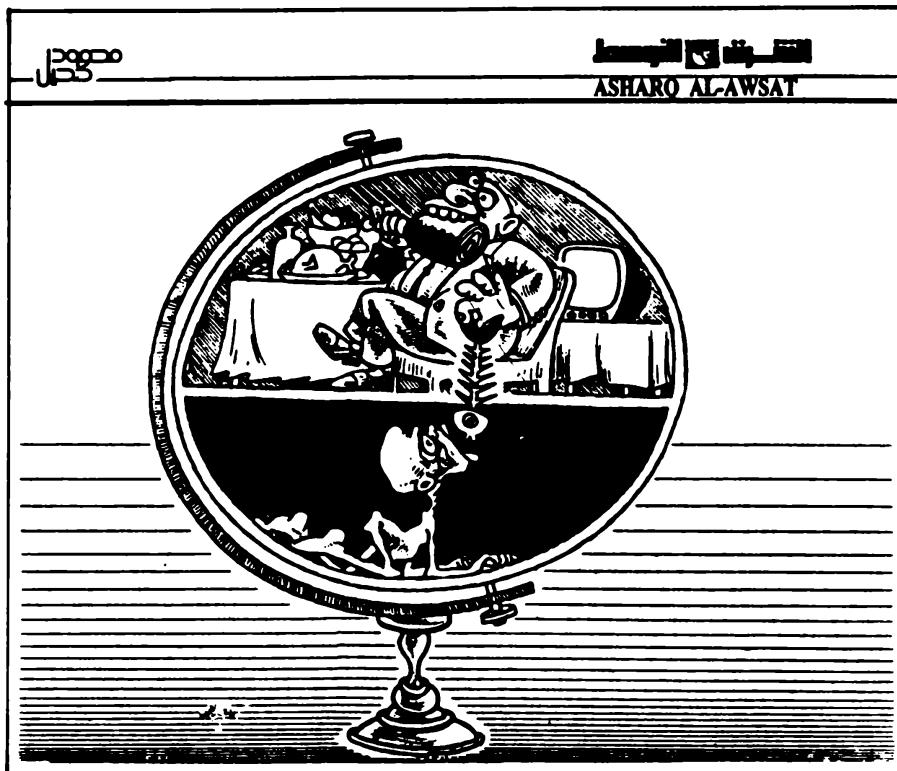
دانشگاه تهران

— نخیر، پسندیده نیست!  
علی‌الخصوص که برادران مسئول، روز و شب آن قدر اظهار نظر در مورد اصولی‌ترین مسایل جامعه خود می‌شنوند که سرگیجه می‌گیرند کدام را انتخاب کنند، کدام را کنار بگذارند!

«مولانا قطب الدین»



— آقا، يك كمكى به من عاجز و بينوا بفرمایید، هشت سرعائله دارم و وضع از کارمندان دولت بدتر است!  
— برو سازمان بهزیستی، بگو کمکت کنند!  
— رفتم، گفتند ما فعلاً سرگرم رسیدگی به امور متکذیان هندی و بنگلادشی و افغانستانی و پاکستانی مقیم هرمزگان هستیم، برای رسیدگی به متکذیان داخلی فعلاً وقت نداریم!  
— خوب می‌رفتی کمیته امداد یا بنیاد مستضعفان، یا تأمین اجتماعی، یا بنیاد ۱۵ خرداد، یا... این همه سازمان برای کمک وجود دارد، آن وقت آمده‌ای سراغ من؟!  
— اولاً هر کدام اینها برای خود تشکیلات و مقرراتی دارند و ثانیاً کمکها و مقرری ماهانه‌شان آن قدرها نیست که شکم آدمیزاد را سیر کند، چه رسد به این که هزینه امور تفریحی و سیاحتی او را تأمین نماید! لذا ما متکذیان اگر به صورت خود کفا و به طور روزمزدی کار کنیم خیلی بهتر است و بر اساس شعار «سپردن کار متکذی به متکذی!» بار مالی اضافه هم بر بودجه دولت تحمیل نمی‌کنیم!



گفتم: پدر آمرزیده، انصافت را شکر! «هویج» کیلویی ۲۵ تومان است، حالا شما می‌خواهی تفاله‌اش را هم کیلویی ۲۵ تومان به من بفروشی؟  
گفت: مگر نزولات آسمانی، مجانی نیست؟  
گفتم: چرا!  
گفت: مگر نمی‌بینی از همان آب باران، برق می‌گیرند و می‌فروشند، آبش را هم جداگانه به فروش می‌رسانند. یعنی می‌فرمایند هویج کیلویی ۲۵ تومان از باران مفتکی، بی‌قابلیت تر است؟ «چورنه»

صحنه هایی از این قبیل مواجه خواهیم شد :

در چلو کبابی :

مشتري: جناب! دو تا چلو کباب برگ مي خواستم.

گارسن: خواهش مي کنم، لطف کنيد يك توك پا تشريف ببريد يه چارك گوشت، نيم كيلو پياز، دويست گرم گوجه، دو سير برنج و دو تا سيخ بخريد، بياوريد تا غذايتان را آماده کنم!

در خيابان :

مسافر: تاكسي! تجریش مي خوره؟  
راننده تاكسي: بله جانم، خواهش مي کنم اين گالن را بگير، چهار ليتر بنزين بخر بریز توي باک تا حرکت کنیم!

در اداره :

ارباب رجوع: قربان اين نامه ما حاضر شد؟

كارمند: تقريباً همه كارهايش انجام شده، لطفاً از سر كچه يك نوار ماشين تحرير خريداري بفرماييد ويك منشي هم براي يك ساعت كرايه كنيد تا نامه تان ماشين بشود!

## خود کفایي...!

«وجه القلم»

روزگار خیلی عوض شده است. از چه جهت؟ از جهات مختلف، اما آن جهتی که مورد نظر فدوی است، چگونگی ارائه خدمات به جناب عالی و بنده است. یادتان هست؟ سابق بر این، وقتی اتومبیلی را به تعمیرگاه می بردید، همه جور وسایل یدکی را روی ماشین می گذاشتند و شما فقط پولش را می پرداختید؛ اما حالا چطور؟ همه چیز، از شمع و پلاتین و لنت ترمز و دسته دنده و غیره را باید خودتان بخرید و به تعمیرگاه ببرید. از آن بدتر، حمل میل لنگ و دیسک و صفحه کلاچ برای تراش دادن و تعمیرات دیگر است، که آن هم به دوش خود آدم است. بیمارستانها را هم که خبرش را دارید. بیمار باید با یک وانت وسایل بیمارستانی از بالش و ملافه گرفته تا سرنگ و لگن و سرم و سایر ابزار، خودش را به بیمارستان برساند. تا این جای قضیه، زیاد اشکالی ندارد ولی تصورش را بکنید که اگر همین روال ادامه داشته باشد در آینده با

«قیمت ماست هفتاد درصد اضافه شد.»



ناصر خسرو: از ماست که بر ماست و پنیر و روغن و کره و بنشن و برنج و هزار قلم جنس دیگه است!!

«پروانه فعالیت انجمن هیپنوتیزم ایران صادر شد.»



«بدون شرح»

— نکند خدای نکرده  
 زبانم لال ماجرای  
 «ناگورنوقره باغ» بشود، که  
 ارمنستان بگوید مال من  
 است، آذربایجان شوروی  
 بگوید مال من است!  
 — نخیر ماجرای  
 «فداغ» فرق دارد! اهالی  
 «فداغ» می گویند ما باید  
 تابع شهر «گراش» استان  
 فارس باقی بمانیم، وزارت  
 کشور تصویب کرده است که  
 باید به بخش «بیرم»  
 پیوندند! فداغی ها هم از  
 لارستان به تهران سفر کرده،  
 پیرسان پیرسان وزرات کشور  
 را پیدا نموده، در مقابل  
 ساختمان آن اجتماع کرده،

### فداغی ها!

«بهرروز قطبی»

اظهار داشته اند که مسئولین  
 با این وعده که دهستان  
 «فداغ» به «بیرم» ملحق  
 نخواهد شد، آنان را  
 سردانده اند!

— یعنی «گراش»  
 نمی گوید «فداغ» مال من  
 است، «بیرم» بگوید مال من  
 است؟!!

— ظاهراً گراشی ها  
 حرفی ندارند، وزارت کشور  
 حرف دارد! پایش را توی  
 يك كفش کرده است که  
 «فداغ» باید بشود تابع  
 «بیرم»!

— حالا مگر این  
 «گراش» چه دارد: سینما  
 آزادی دارد، بیمارستان  
 ساسان دارد، پارك ملت دارد،  
 اتوبوس دست دوم آلمانی  
 دارد، موزه ایران باستان  
 دارد، استخر شنا و سونا و  
 جکوزی! دارد، چلوکبابی  
 نایب دارد، راه آهن دارد،  
 اتوبوس برقی دارد، هواپیما  
 دارد، تالار وحدت دارد، چه  
 دارد که فداغی ها این همه  
 اصرار دارند دوباره پیوندند  
 به آنجا؟! حداقل تقاضا  
 کنند پیوندند به تهران،  
 شاید از امکاناتی که  
 تهرانی ها دارند، آنها هم  
 برخوردار شوند!

«آمریکا قصد دارد دست اعراب را در دست اسرائیل  
 بگذارد.» - جمهوری اسلامی



### گدا به گدا...! «کله پوک»

پس از سلام و احوالپرسی گفت: فلانی، پول  
 داری که ده هزار تومان به من قرض بدهی؟  
 گفتم: ندارم.  
 گفت: سبه چك چی؟  
 گفتم: نه.  
 گفت: كيش چك؟  
 گفتم: نه.  
 گفت: چك قرمز بانك صادرات؟  
 گفتم: نه.  
 گفت: چك در گردش بانك ملت؟  
 گفتم: نه.  
 گفت: چك كارت بانك تجارت؟  
 گفتم: نه.  
 گفت: ای بابا پس تو چی داری؟  
 گفتم: قبض آب، قبض برق، فیش تلفن، قبض  
 خودیاری، قبض عوارض، قبض مالیات...

## آبت را بخور جانم!

«ن. کوتول»



سالها پیش خوانده بودم که روزی دانشمندی از کنار نهر آبی می‌گذشت. دید یک نفر کنار نهر دمر و خوابیده و قَلْبُ قَلْبُ آب می‌خورد ... دانشمند به او نزدیک شد و گفت :  
— دراز کشیده آب نوش چون به عقلت صدمه خواهد زد.

مرد سر بلند کرد و گفت :

— عقل چیست ؟!

مرد دانشمند در حالی که به راه خود ادامه می‌داد، گفت :

— ببخشید ... با شما نبودم ... آبت را بخور جانم ... آبت را بخور !

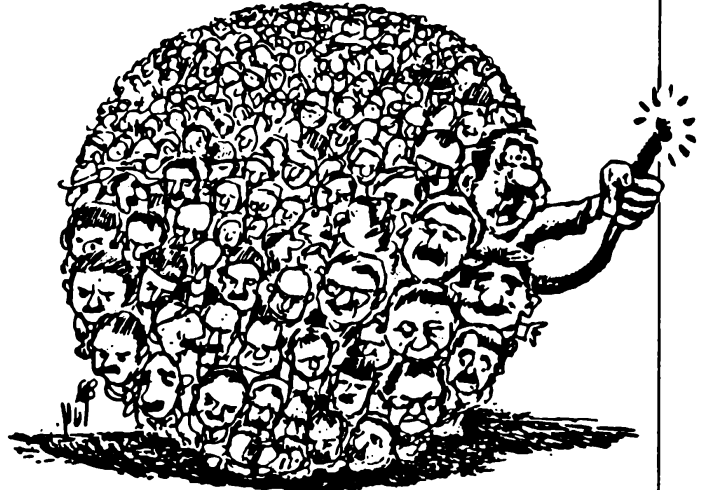
چند روز پیش از میدان انقلاب رد می‌شدم. توی آن شلوغی و درهم ریختگی و سر و صدای فروشندگان «نوار تازه ... فیلم ویدئویی تازه ... آخرین شو ... کوپن باطل شده و باطل نشده و اعلام نشده خریداریم»، ناگهان مثل این که صاعقه به من زده باشد و مثل اهالی رودبار دچار زلزله شده باشم، دور خودم چرخیدم. وقتی به خود آمدم، دیدم این تکان و لرزه و پرش و پرتاب در اثر تنه زدن جوانی است که ... انگار نه انگار ... به او نزدیک شدم و گفتم :

— مرد حسابی ...

که چشمتان روز بد نبیند با یک جفت چشم ور قلمبیده و از حدقه در آمده روبرو شدم که گویی : «چشمانش طلب می‌کند ارث پدر از من !» در حالی که خودم را جمع و جور می‌کردم به او گفتم :

— ببخشید ... ببخشید با شما نبودم ... تنه‌تان را بزنید قربان ... تنه‌تان را بزنید ! و خودم زدم به چاک !!

«انبوه جمعیت بالاخره منفجر خواهد شد.»  
- همشهری



«بدون شرح»

## راز شاعر شهیر!

«مرتضی فرجیان»



گرچه خوشحالم از این که شاعری شیرین کلام رفته در اقصای گیتی شعر من همراه نام چون که لب و ا می‌کنم بهر سخن گفتن به هر جا هست همسنگ جواهر، جمله و حرف و کلام شهرتم از مرزها بگذشته، عالمگیر گشته شهره مرد و زن و پیر و جوان و خاص و عام در خیابان، از یسار و از یمین، هر جا که باشم هر قدم دهها نفر کرنش کنند و احترامم پیش ارباب جراید، من ادیبی نکته سنجم نزد اصحاب معارف، عارفی عالی مقام در سخنگویی و شعر و شاعری بی‌شبهه و شک / «شکسپیر» انگلستانی بود کمتر غلام !  
لنگه من را نمی‌زاید دگر مام طبیعت بنده را زاییده و آن‌گه سترون گشته مامم صدهنر دارم، یکی از دیگری بهتر ولیکن خود نمی‌دانم چرا همواره لنگ پول‌شام !

## تازه کجایش را دیده‌اید!

و جب روغن برای حسابداری دانشگاه آزاد رویش نشسته است.

شهریه ناقابل ترمی ۲۵ هزار تومان که خرج آبدارخانه دانشگاه است، هیچ. ۱۲۸ هزار تومان هم که باید يك جاوفی الفور بریزی به حساب که تازه بگذارند وارد دانشگاه بشوی، آن هم هیچ. از اینها که بگذری، تازه می‌رسی به سرگنده مسئله که زیر لحاف است (چرا که هر مسئله، بدواً دوتا سردارد، که همیشه يك سرش دست من و شماست و سر دیگرش را باید گشت و پیدا کرد.) و ما به دنبال این سر، تا آن جا که تحقیق و تفحص کردیم، بدان جا رسیدیم که باید مبلغ ۵۰ هزار تومان هم تحت عنوان خودیاری برای میز و صندلی و تخته سیاه و قلم و دفتر و کلاسور و استاد و مدیر حسابداری و دفتر آموزش و کشک و پشم و ال و پل و «غیره» (!) بپردازید، تا بتوانید درس بخوانید.

حالا متوجه شدید که علم مفتکی خواندن با پول دولت چه مزه‌ای دارد. از این به بعد خودتان پولش را می‌پردازید. سوبسیدش را هم از جیب ابوی گرامی تأمین می‌فرمایید تا دستگیرتان شود که يك من ماست چقدر کره دارد!

«حاجی فیروز»

قضیه حساس است! دانشگاه آزاد یعنی دانشگاه آزاد، نه دانشگاه برگ چفندر. یعنی دانشگاه وزارت علوم، نه، بلکه يك دانشگاهی که به نرخ آزاد علم را حساب می‌کند. باز هم متوجه نشدید؟ این همه توضیح می‌دهند، که بابا، ما برای زیر و روی همه چیز سوبسید می‌دهیم؛ حتی علم (!) حالا نان و پنیر هیچی، دولت سوبسیدش را می‌دهد؛ گور پدر ضرر! اما علم که نان و پنیر نیست اگر نداشتی، از گرسنگی بمیری.

مردم عوام هم که کشورهای پیشرفته و اروپایی را ندیده‌اند، فکر می‌کنند که همین جور قضا قورتکی و الا بختکی، علم مفتکی شده. دیگر نمی‌دانند که کشورهای دیگر هم برای علم، سوبسید می‌دهند. پس چی؟ فکر کردید! مگر شما يك لاقبا، با يك معدل ۸ از پرتی، شاخ گول را شکسته‌اید که می‌خواهید يك راست وارد دانشگاه بشوید؛ آن هم دانشگاه آزاد! خب معلوم است که جلوی‌تان را می‌گیرند. آن جا حساب دارد، کتاب دارد، حسابداری دارد، شماره حساب دارد؛ تازه از همه اینها که بگذریم، کله بچه این جاگیر است که شما رشته دندان پزشکی قبول شده‌ای. رشته‌ای که يك





## در خواست از پیک بامدادی!

این جانب یکی از شهروندان تهرانی که دچار بیماری «موش ترسی!» هستم، به مصداق این مثل مشهور که می‌فرماید:

«تو موش می‌بینی و من پیچش موش!»

از جناب سرهنگ برنامه «سلام، صبح بخیر» خواهشمندم که نسبت به یک طرفه کردن خیابانها و معابری که حضرات موشان(!) در آنها رحل اقامت افکنده‌اند و به عبور و مرور مشغولند، اقدام عاجل فرمایند! بدیهی است که حق تقدم با حضرات یاد شده خواهد بود و شهروندان عزیز ما، هیچ‌گونه دخالتی در عبور و مرور روز مره موشان نخواهند داشت. در این صورت بنده و سایر همدردان تغییر محل اقامت خواهیم داد تا مزاحم این موجودات زبان بسته نباشیم.

«آقاناصر»

«کشتارگاه بزرگ مرغ در کرمان احداث شد.» - جمهوری اسلامی



- خوب، این از کشتارگاهش! حالا مرغ از کجا بیاریم؟!!

با اجازه مرحوم افراشته:



## پالتوی بیست ساله من

قزوین - «ف - کامکار»

ای پالتوی بیست ساله من  
برطاعت تار و پودت احسن!  
خوشدوز و ضخیم و خوشنمایی  
حقا که چقدر، با وفایی!  
پاییز و بهار و هم زمستان  
سرمای شدید و برف و بوران  
با بودن تو، نبوده پروا  
از سوز و گداز برف و سرما  
هر چند تو نیز گشته‌ای پیر  
هرگز نشوم زدیدنت سیر  
من بازنشسته‌ام، تو شاغل  
من پیر شدم تو نیز زایل  
گر چه شده است، رنگ تو زرد  
با این همه چون هوا شود سرد،  
در دیده من چو طیلسانی  
شاید تو ز بعد من بمانی  
ای مونس مستمند و مسکین  
وی همدم بینوای دیرین  
با تو بنمایم عشق ورزی  
بوسه بزخم به دست درزی!  
چون دوخته است او تو را، پس  
این شعر به وصف شأن تو بس  
ماه رمضان و فصل روزه  
هدیه بدهم تو را به موزه!

«مزاخم»

## طغیان طبع!

طبع من، هر زمان که طغیان کرد  
 افتتاح هزار دیوان کرد  
 همه جا را، قریحه‌ام، تر و فرز  
 به یک اندازه شعر باران کرد  
 ذوق من در دیار اصفاهان  
 وصفها از منار جنبان کرد  
 بهر عقرب، قصیده‌ای گفتم  
 چون کسی رو به شهر کاشان کرد  
 بر فلک گر پرید خرمگسی  
 پر و بالی گشود و جولان کرد،  
 طبع من، فی البدیهه، بالش را  
 همچو قالیچه سلیمان کرد  
 چه کنم؟ شعر و شاعری مرضی است  
 که علاجش به هیچ نتوان کرد!

## کبریت بی خطر!

ز حال و روز مردم بی خبر باش  
 ریاست کن ولیکن بی اثر باش  
 نه در فکر حقوق کارمندان  
 نه در بند رفاه کارگر باش  
 به باغ آفرینش قد برافراز  
 ولیکن چون درخت بی ثمر باش  
 نه غمخوار دل غمدیدگان شو  
 نه همدرد بنی نوع بشر باش  
 سخن گوی از حقوق خلق، چون «بوش»  
 ولی بهر بشر پیوسته شر باش  
 گر از اوضاع کشور بحث کردند  
 دهان خود ببند و بی نظر باش  
 ز روی مکر چشم و گوش ببرند  
 ز رندی گاه کور و گاه کر باش  
 به کار بیشتر هرگز میندیش  
 فقط در فکر سود بیشتر باش  
 نه روشن شو، نه شمعی را برافروز  
 چنان کبریت‌های بی خطر باش!  
 «کامران باقر»

## افاضات اهل بخیه



\* وقتی سنگ را برداشت، گنجشکها برایش تعظیم کردند.  
 \* روزنامه را که خواند، زیر لب گفت: «دردی برای درمان باقی نمانده است.»  
 \* گفتم: «آقای دکتر، چرا هر روز احساس درد بیشتری می‌کنم؟» جواب داد: «به درمان نزدیک می‌شوید!»  
 \* برای تداوم «حق»، صد بار از روی آن با خط درشت نوشت.  
 \* زمانی پرنده را آزاد کرد که پرنده، حتی فکر پریدن را هم فراموش کرده بود.  
 \* باغچه برای این که نشان بدهد عقیم نیست، در خود علف رویاند.  
 «بهرنگ نامداری»

\* بعضی‌ها «بار» غمشان هم کج است.  
 \* خاطرات، تجربه زندگی با مردم است.  
 \* وقتی عشق باشد، همه چیز باطل است.  
 \* برای سبک کردن بار غمش، لخت شد.  
 \* هر چه که جریان دارد، زندگی است...  
 در جریان باشید.

«حمید علی اکبرزاده تربتی»

\* زندگی زیباست، آینده روشن است، من خوشبخت هستم... واقعا که خواندن بعضی جملات در کتابها، چقدر امید آفرین است!

\* امروز، درست ۴۵ سال است که مردم را می‌خندانم و خودم گریه می‌کنم!!

\* من کوپن ارزاق دارم، تو کوپن ارزاق داری، او کوپن ارزاق ندارد! من برنج ندارم، تو برنج نداری، ولی او برنج دارد! چون او پول دارد!!

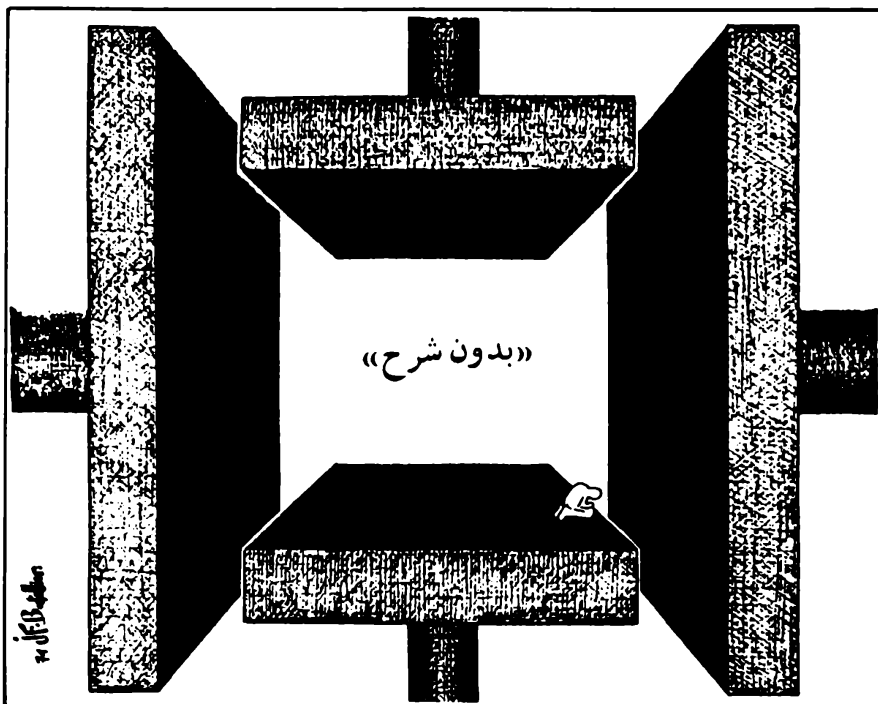
\* امروز کوپنهای ارزاقم را به بازار آزاد بردم تا تمام اجناس را سیر تماشا کنند!!

«گل مینا»



يك آمريكايی و يك عراقی،  
داشتند راجع به سياست بحث  
می کردند. عراقی با تحقیر گفت:  
— جیمی کارتر شما کی  
بود؟ يك کشاورز مزرعه بادام  
زمینی! ريگان شما کی بود؟ يك  
هنرپیشه فیلم های وسترن! جرج  
بوش شما کی هست؟ سرپرست  
سابق سازمان بد نام «سيا»!  
آمریکایی گفت: خوب،  
حالا صدام شما کی هست؟  
عراقی بلافاصله گفت:  
سگ تربیت شده این سه تا رئیس  
جمهور شما!!

«غرغرو»



ملخ!

— ملخ کوهان دار دیگر  
چیست که می گویند این روزها  
در کاشان و اصفهان طغیان  
کرده است؟!

— یک ملخی است که با  
نوعی شتر امتزاج کرده، ملخ  
کوهان دار به بار آورده است!  
مثل «زالو» که با «ابلیس» یکی  
شده، سرمایه داری آمریکا را به  
وجود آورده است!

«ضد امپریالیست»

مکتوب سیاسی

## تحلیل اوضاع جهان !



از ویژگی‌های نگارش برادرمان دکتر لاریجانی و سبک و سیاق مخصوص ایشان، یکیش این است که وقتی مشارالیه به زبان فارسی مکتوب می‌فرمایند، معمولاً فارسی زبانان یا ملتفت معانی آن نمی‌شوند یا این که می‌شوند و به روی خودشان نمی‌آورند !

فی الواقع ایشان صاحب يك شیوه «سهل و ممتنع» هستند. شیوه ایشان «سهل» است، چون خواننده خیال می‌کند که منظورشان را به آسانی فهمیده است. «ممتنع» است، از آن بابت که خواننده تا آخر مطلب را که می‌خواند، تازه می‌فهمد که چیز زیادی نفهمیده است !

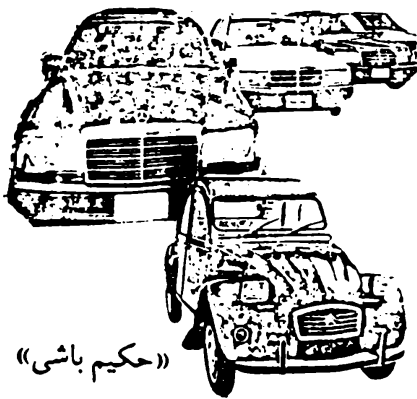
به این چند عبارت که از يك مکتوب سیاسی ایشان، عیناً نقل می‌کنیم، توجه بفرمایید تا بدانید که چی عرض می‌کنیم :

«لیبرالیسم، اخلاق را بر اساس کار آمدی مدل رفتاری (!) تعریف می‌کند ... افراد شجاعی هستند که پتانسیل‌ها را کشف کرده‌اند ... دین لیبرالیسم می‌گوید : توسعه را از شعار باید بیرون آورد و به روند حقیقی تحولات جهانی تسلیم کرد ... هر تعبیری از انسان که وی را به يك حادثهٔ زمانی - مکانی صرف محدود کند، نهایتاً مفهومی فیزیکیالیست از انسان خواهد بود و ...»

فی الحال اگر عیب از «کارآمدی مدل رفتاری» خودمان نباشد - که معمولاً این جورری هم هست ! - باید عرض کنیم که مطالب ایشان را سر جمع، به عرض گل آقا رساندیم. ایشان لبخند ملیحی فرمودند - معمولاً ایشان خیلی کم، لبخند ملیح می‌فرمایند، مگر این که چه طور بشود ! - و گفتند : ما به هیچ وجه من الوجوهی حاضر نیستیم که توسعه را از شعار بیرون آورده، به روند حقیقی تحولات جهانی تسلیم بنماییم. اگر لیبرالیسم این جورری می‌گوید، برای خودش بیخود می‌کند ! و فی الواقع باد فیزیکیالیستی می‌زند !

این بود تحلیل ما از اوضاع جهان که به کمک برادرمان دکتر لاریجانی، صورت دادیم و گزارش آن را تقدیم کردیم تا عرض کنیم که ما از آن دسته خوانندگانی هستیم که از مکتوب ایشان، سر در می‌آوریم. حال اگر کسانی هستند که سر در نمی‌آورند، احتمالاً عیب از خودشان است !

«لوده»



«حکیم باشی»

## شرکت مشترک !

وقتی بنیاد مستضعفان با همکاری انگلیس، قرار داد ۷۵۰ میلیون لیره‌ای برای ساخت اتومبیل جدید سواری منعقد می‌کند، حتماً کاری مفید برای مستضعفان انجام داده است. زمانی که این خبر را با حروف درشت در روزنامه‌ها می‌خوانیم و در ذیل آن نیز با حروف تقریباً درشت مطالعه می‌کنیم که شرکت مشترک دو کشور «بون روور» نام دارد که از کلمات اول «بنیاد» و «روور» انگلیسی انتخاب شده است، کمی تعجب می‌کنیم. چرا که اولاً ما بنیاد زیاد داریم و ممکن است این کار زیر بنایی بنیاد مستضعفان با دیگر بنیادها قاطی شود. ثانیاً پیشنهاد می‌کنیم : حالا که بنیاد مستضعفان این کار اساسی را شروع کرده، بهتر بود که نام شرکت مشترک را «فان روور» می‌گذاشتند (فان، همان است که در آخر مستضعفان آمده !) از آنجا که «فان» در انگلیسی به معنی خنده و شادی است، بدین ترتیب ترجمه شرکت مشترک فوق الذکر، «روور خنده‌دار» می‌شد ! که اگر ماشین آن نصیب مستضعفان نمی‌شود، حداقل خنده‌ای بر لب مستضعفان می‌نشانند !

## دعوت!

«بازیگوش»

از محدوده برای شهردار نامه نوشته است؟ غلط نکم این هموطن باید ساکن باقرآباد شهری باشد!  
— بنبد دهانت را! هموطن مقیم باقرآباد حالش کجا بود که برای شهردار تهران نامه بنویسد؟ پولش کجا بود که او را به پاریس دعوت کند؟! این را برادرمان مهدی صابونچیان از پاریس به عنوان شهردار تهران نوشته و چون صندوق پستی شهرداری و روزنامه اطلاعات یکی است (!) نامه سهواً به دست روزنامه اطلاعات افتاده و به دلیل جالب بودن محتوای آن، در شماره ۲۸ مردادماه چاپش کرده است!

— برادرمان صابونچیان چه کاره می‌باشد؟! — این طور که خودش مرقوم فرموده: «نام مهدی، شهرتم صابونچیان، حرفه‌ام تجارت بین‌المللی به دور از ایران (!) و روزنامه‌نگار و کارشناس انجمن بین‌المللی روزنامه‌نگاران، در پاریس می‌باشم و سالها است در پاریس اقامت دارم».  
— حالا این برادر که به گفته تو نصف صفحه روزنامه را به تعریف و تمجید از اقدامات انجام شده در تهران پرداخته، چرا نمی‌آید در این شهر زندگی کند؟! —

— می‌خواهد بیاید... منتهی انجمن بین‌المللی روزنامه‌نگاران پاریس از بس به او نیاز دارد، اجازه نمی‌دهد آن شهر را ترک کند و به کشورش باز گردد!!



— «قبل از این که به من و مردم محله‌ات بیندیشی، کمی در فکر سلامت خودت باش، حرص و جوش بیهوده مخور، بگذار هر کس هر چه می‌خواهد در حق شما بگوید!»  
— در حق من؟! —

— «شما اول باید سلامت و زنده بمانی تا بتوانی وظایف اولیه خودتان را نسبت به همسر و فرزندان معصومت انجام بدهی و بعد رسالت تاریخی‌ات را نسبت به شهر و مردم شهرت به اتمام برسانی!»

— کدام رسالت تاریخی؟! —  
— «اگر خسته شدید، اگر ملول گشتید، صمیمانه از شما دعوت می‌نمایم چند روزی به پیش ما در پاریس بیایید، در آپارتمان کوچکمان شما را در دلمان جای می‌دهیم!»  
— ای کلک! تو که می‌گفتی در «بریانک» مستاجر هستی؟

— «کافی است برایم اسم و مشخصات فامیل و تاریخ تولد و آدرس کار یا محل زندگی را به طور دقیق با حروف لاتین مرقوم بفرمایید و برایم با پست سریعاً بفرستید، تا هر چه زودتر دعوتنامه از شهرداری محل اخذ و خدمتتان فرستاده شود!»

— نه داداش، ما پاریس بیا نیستیم، همین «اوشون فشم» برویم، یکی دو روز پایمان را دراز کنیم، برایمان کافی است!  
— «این تعارف نیست، حقیقت است. خوشحال می‌شویم اگر به دعوت‌مان جواب مثبت بدهید. از دور شما را می‌بوسم!»

— حالا چرا نزدیک را گذاشته، از دور مرا می‌بوسی! وانگهی، به جان عزیزت من هم اهل تعارف نیستم، معذالک اگر پول بلیت هواپیمایم را هم بدهی، ای... شاید یک کاریش کردم!

— بله آقا؟ هیچ معلوم است چه می‌گویی مرد؟! من نامه‌یک هموطن مقیم خارج به شهردار تهران را می‌خوانم، جواب آن را تو می‌دهی؟! — که این طور! پس یک هموطن مقیم خارج

## تحت پوشش!

— بله پدرجان درست شنیدی.  
از بس «پوشش» بیچاره را زیاد کردند عرق کرد و چایید و رفت پی کارش. «پوشش» هم برای خودش اندازه دارد. میزان دارد. پیمانانه دارد. همین طور که قضا قورتکی نمی‌شود هر چیزی را برد «تحت پوشش» و پدرش را در آورد. ماشین سازی را ببر زیر پوشش، مرغداری را ببر زیر پوشش، کارخانه سیمان را ببر زیر پوشش، کارخانه کفش را ببر زیر پوشش، کارخانه سبزی پاک کنی را ببر زیر پوشش، کارخانه ماکارونی سازی را ببر زیر پوشش، کارخانه دوغ سازی را ببر زیر پوشش، کارخانه نوشابه سازی را ببر زیر پوشش، شرکت‌های گاز را ببر زیر پوشش، کارخانه کشک سابی و آدامس سازی و واکس سازی و فتر سازی و موکت بافی و چسب سازی و لواشک سازی و حلبی سازی و مبیل سازی و تلویزیون سازی و جوراب بافی و پارچه بافی و چرم سازی و لامپ سازی و آجر پزی را ببر زیر پوشش. خوب پدر آمرزیده، معلوم است که با یک دست، نمی‌شود چند تا هندوانه را بلند کرد. این همه صنایع اگر برود زیر پوشش، معلوم است که از زیادی پوشش عرق می‌کند و می‌چایید. برای درمانش هم حتماً باید از اهالی غیور ایرانی خارج از مملکت بخواهیم که رفع چاییدن بکنند!

«احمد آقا»

## چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است!؟

گفتی : همه جا قیمت اجناس گران است  
وین جنگ و جدل زیر سر محتکران است  
از زور گرانی، پدر خلق در آمد  
هر چند که این گفته هر پیر و جوان است  
بیچاره و بدبخت بود نوکر دولت  
از بار گرانی، قد او مثل کمان است  
ای محتکر رند طمع کار دغل باز  
ای آن که ترا پول فقط مونس جان است  
پرسی ز چه رو حالت من را که چطورم!؟  
وضع من بیچاره مگر از تو نهان است!؟  
وضع من اگر پاک به هم خورد، چه باک است  
وضع تو و امثال تو در امن و امان است  
صد متر زمین دارم و خواهم که بسازم  
عمری است که پرونده من در جریان است!  
این رسم قاراشمیش، بلای تو و من نیست  
این درد جگر سوز، بلای همگان است  
روزی کوپنی گر شود اعلام، همان روز  
جنشش سربازار به دست دگران است  
از غم چه بگویم من و از وضع هشلهف  
«چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است!؟»  
«قلقلکچی»

«دکتر حبیبی گفت : عملکرد وزارت خانه‌ها و سازمان‌های دولتی، از این یس در هیئت وزیران بررسی خواهد شد.»  
- جمهوری اسلامی

دکتر حبیبی - به علت رفتن برق، بررسی عملکرد وزارت نیرو را به جلسه آینده موکول می‌کنیم!



## نیازمندیهای عمومی!

«خيارچمبر»

تغییر نام خانوادگی!

بدین وسیله به اطلاع عموم می‌رساند:  
نام خانوادگی این جانب، از «احمدی» به «احمد پور محمد آبادی پورپشنگ زیباکناری» تغییر یافته است. خواهشمند است، من بعد بنده را با نام خانوادگی جدید بنامید.

با احترام،  
«احمد پور محمد آبادی پورپشنگ زیباکناری»

واگذار می‌شود!

به علت مسافرت به خارج، محل‌گدایی این جانب، با سهمیه صبحانه و نهار و شام از طرف ساکنین یکی از خانه‌ها، خیلی فوری واگذار می‌شود!

مژده به مستضعفان!

پاچه راست قرقاول و قلوه گاه بلدرچین که قولش را داده بودیم، رسید!

استخدام متخصص

یک شرکت تولیدی، جهت تکمیل کادر فنی خود، افراد زیر را به همکاری دعوت می‌کند:

- ۱- کارگر جوشکار با ۲۵ سال سابقه کار مفید.
- ۲- کارگر پرسکار با ۲۸ سال سابقه کار مفید.
- ۳- حداکثر سن: ۲۰ سال!

اکازیون

یک دستگاه اتومبیل ژیان، در شرایط بسیار استثنایی به فروش می‌رسد. محل بازدید: ته دره جاده هراز!

«دانشمندان اعلام کردند: درختان و گیاهان نیز احساس دارند.»



«پزشکان لندن برای حفظ گوش یک مرد انگلیسی، گوش وی را موقتا به پای چپ او پیوند زدند.»



شبه معجزه! «آب زیرکانه»

«اگر کسی بداند در آمد  
ارزی ۲۵/۶ میلیارد دلاری سال ۵۶  
با ۲۶ میلیون نفر جمعیت و در آمد  
۱۶/۷ میلیارد دلاری سال ۶۹ با  
نزدیک ۶۰ میلیون نفر جمعیت یعنی  
چه، اذعان خواهد کرد که شبه  
معجزه رخ داده است.»

رهبری املشی نماینده رودسر  
(در نطق قبل از دستور)  
(به نقل از روزنامه سلام)

گل آقا: اگر نگاهی به  
قیمت مرغ و اجاره خانه و امثال  
آنها بیندازی و دخل و خرج  
اقشار مختلف مردم و به ویژه  
صاحبان در آمد ثابت را مقایسه  
کنی، می بینی که شبه معجزه که  
چه عرض کنم، خود معجزه رخ  
داده است که با این وضع، آنان  
هنوز زنده اند و با این حقوقهای  
بخور و نمیر زندگی می کنند!



## پیش از زناشویی

## و پس از زناشویی!

خانمی از طالع وارون شکایت کرد و گفت:

ای خدا، انصاف یا عقلی بده شوی مرا  
در نخستین روز، شد یک دل نه، صد دل عاشقم  
چون که دید اندر خیابان روی نیکوی مرا  
در پیام افتاد و، همچون سایه تعقیب نمود  
تا بیاموزد نشان خانه و کوی مرا  
تا برای وصلت ما آستین بالا زنند،  
عمه خود را میانجی کرد و خالوی مرا  
عاشق من بود، پیش از وصلت و در دل نداشت  
خواهشی جز این که بیند روی دلجوی مرا  
یک بعد از ازدواج از بس که بدخو گشته است

می کند گهگاه باسیلی، سیه روی مرا  
یک زمان می گفت نامرد است اگر سودا کند  
با همه ملک جهان، یک تار گیسوی مرا  
این زمان تصمیم دارد تا مرا گوید طلاق  
چون که دیشب درغذادیده است، یک موی مرا!

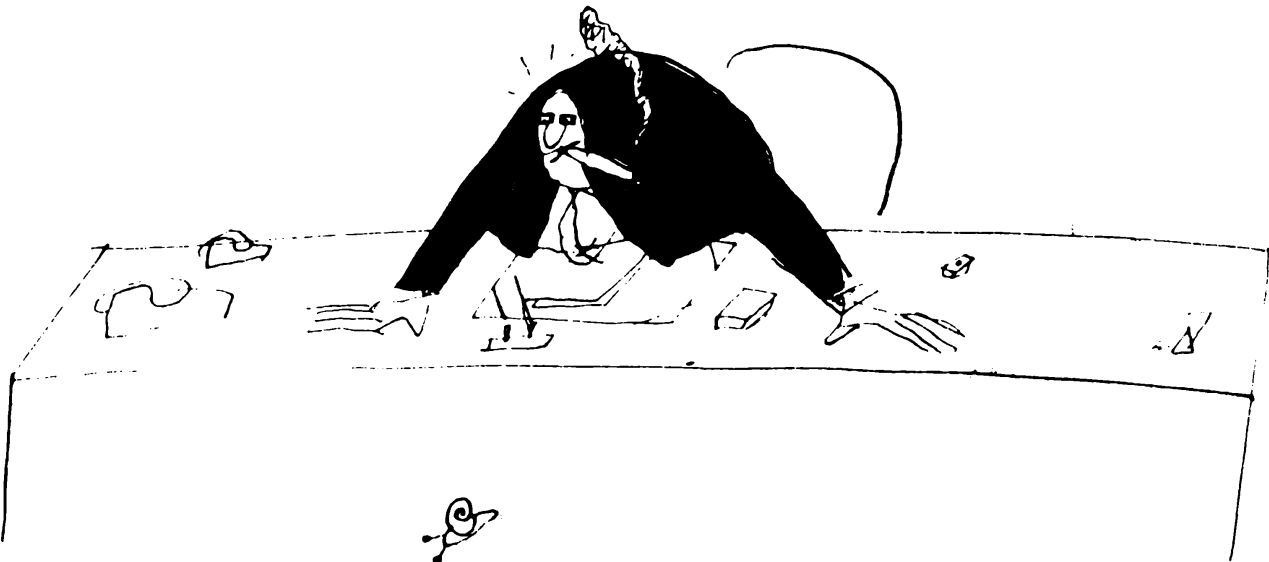
«خروس لاری»



Nebelspalter,  
Switzerland



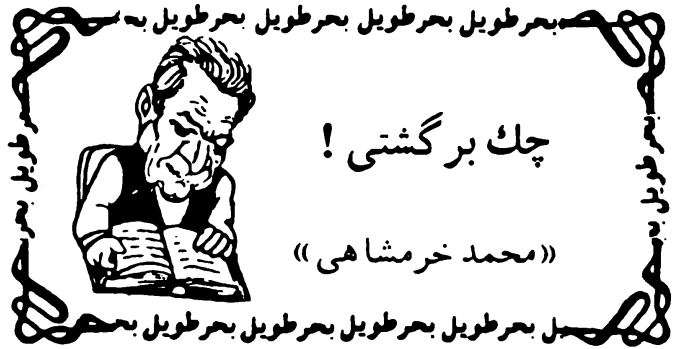
- که این طور؟ پس عامل  
کاهش تولید تو بودی؟!





مجله، صد و هشتاد نفر از ادبا، از شعرا، از فضلا، از علما، از حکما، از عرفا، از طبقات دگر از عالی و دانی که تنی چند هم از جمع اساتید ادب شعر بخوانند، پس آن گاه بگفتند به آن شاعر بی مایه که : اکنون تو بیا شعر بخوان، اسب بلاغت تو به میدان سخن آر و بران. جست ز جا شاعر غافل به دو صد شوق و شعف، رفت سپس پشت تریبون به امیدی که رفیقان، نه رفیقان که همان جیره خوران، مزد بگیران وسط شعر جنابش، همگی کف زده تعریف نمایند از او، تا مگر او شهرت بسیار به دست آورد و قبضه کند نام وی و صیت هنرمندی ایشان، همه جا را.

\* لیک افسوس و صد افسوس، که او خواند بسی شعر و غزل، دید از آن کف زدن و به به و چه چه خبری نیست به ناچار برآشت و چنین گفت به آن جیره خوران، کای رفقا در عجب من که مگر یکسره برگشته زمانه که دگر زان همه تشویق اثر نیست، از آن کف زدن و گفتن هورا خبری نیست، چه شد آن همه تعریف؟ بگفتند به پاسخ که نه برگشته زمانه، که نخواهد به عقب گشت ولی آنچه که برگشته، چک حضرت عالی است که در بانك، بگفتند ندارید دگر پول در آن بانك، که ما نیز از آن روی نه تعریف نماییم و نه تشویق، شما را!



\* دارم این هفته یکی مطلب شیرین و دل انگیز، که فی الجمله بخوانید و بدانید شما نیز، که هرگز نبود شهرت کاذب به جهان ماندنی و خوب همان به که کند مرد، قناعت به همان چیز که دارد چو اگر پای نهد بیشتر از فرش خود، البته شود خیط چو آن شاعر شهرت طلب و آدم بی مایه که می خواست شود نامی و مشهور، به صد خواهش و با زور، به انواع کلک‌ها که بگویند فلان شاعر شیرین سخن امروز بود از دگران پیش، بود مرتبه اش بیش، به نزد همه بیگانه و هم خویش، به هر محفل و هر انجمن و مجلس شعر و ادب او را بستایند و گذارند، همه در حق او حرمت و هم منزلت و مدح و ثنار را.

\* زین سبب از پی انجام همان نیت بیهوده خود، ده نفر از مردم بیکاره بیاورد به گرد سر خود جمع و چنین گفت به آنان که : «به هر محفل و مجلس که من آنجا روم و شعر بخوانم، همگی کف زده، هورا بکشید و همه تشویق نمایید مرا با مدد کف زدن و هلله، من نیز پس از خاتمه انجمن شعر به هر یک ز شما پول فراوان بدهم، هر چه که خواهید شما، آن بدهم، تا که شکمهای شما سیر شود نان بدهم، نان چه بود بهر شما هم سرو هم جان بدهم» الغرض این شیوه ناباب و غلط بین همان شاعر شهرت طلب و دسته هورا کش او بود مقرر به مجالس، به محافل، که پس از خواندن هر شعر، بگفتند بسی به به و چه چه که عجب شعر قشنگی، چه غزلهای ملنگی، تو عجب شوخی و شنگی، تو نه روباه و نه خرسی که پلنگی، نبود لنگه تو در همه آفاق، که هستی تو به شیرین سخنی در همه جا طاق، که گر دور جهان جمله بگردیم، نیابیم یکی لنگه و همتای شما را.

\* از قضا، بود شبی جمع به یک محفل بسیار

## آگهی مزایده

یکی از ارگانها دو دستگاہ از املاک و مستغلات خود را در تهران و یکی از شهرهای شمالی به شرح زیر از طریق مزایده و مفایده به فروش می رساند :

۱- يك دستگاہ ویلا با باغ مرکبات به مساحت ۲۱۵۰۰۰ متر مربع عرصه و ۱۵۰۰۰ متر مربع اعیان ! واقع در بهترین نقطه شمال با قیمت پایه ۴۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال !

۲- يك دستگاہ ویلا با بهترین امکانات رفاهی شامل ۴۶ اتاق همراه استخر، حمام سونا، سرویس‌های فرانسوی و ایتالیایی و انگلیسی و آلمانی و هفت خط تلفن با ۲۰۰۰۰ متر عرصه و ۵۰۰۰ متر اعیان با قیمت پایه ۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال !

متقاضیان مستضعف حق تقدم خواهند داشت !  
«دم بریده»

## گمشده مردم

پسر به پدر - بابا، اینجا نوشته : «مردم گمشده خود را درون کتابهایی که منتشر می شود، نمی جویند.»

پدر - درست نوشته پسر جان. گمشده مردم فقط توی کتاب افسانه‌های قدیمی نوشته شده و بنابه مصلحتی تاکنون تجدید چاپ نشده است !  
«گل گندم»

## خنده بر طنز گل آقایی مکرر می کند !

«عقاب»

در «گل آقا» بچه‌ها چون روبه دفتر می کنند گفتگو با «شاغلام» و با «غضنفر» می کنند ابتدا از شعر و مطلب، آنچه حاضر کرده اند در حضور «فینگیلی» تقدیم دفتر می کنند هفته‌ای يك روز، پشت میز حاضر می شوند با کمی شیرینی و میوه، لبی تر می کنند از برای روی جلد و پشت جلد و توی جلد تا شود بهتر ز اول، فکر بهتر می کنند بس که فکر سوژه و اخبار و شعر و مطلبند کی، کجا در زندگانی فکر دیگر می کنند؟ روز و شب در کوچه و بازار زحمت می کشند سوژه و مطلب فراهم ده برابر می کنند از وجود شهروندان تا غمی را کم کنند استراحت در تمام روز کمتر می کنند خوشدلند از این که این خوانندگان با وفا خنده بر طنز گل آقایی، مکرر می کنند !

«ایران امکان ساخت بمب اتمی را تکذیب کرد.» - جراید



- بیاین جلوتر خودتون از نزدیک ببینین، کجای این بمب اتمیه...؟؟!

## افزایش سطح اشتغال!!

شنگول شنگول بود... شادی و نشاط از همه حرکاتش می‌ریخت... مانده بودم حیران که چی شده که این پسر بیکار پشت کنکوری رانده شده از ژاپن من این قدر خوشحال و شاد است.

گفتم: چی شده بَبم؟ توی کنکور قبول شدی؟ کارگیر آوردی یا بلیت ژاپن به دست رسیده؟ گفت: نه بابا جان... ما را چه به این حرفها؟! خوشحالی من این است که اینجا نوشته: «کارخانه تراکتورسازی اورسوز لهستان در شرف تعطیلی قرار دارد.»

گفتم: خوب که چی؟! گفت: یعنی این که همین فرداست که یکی از وزرای دلسوز خودمان، قرار داد خرید و انتقال این شرکت را با دولت لهستان ببندد.

گفتم: مثل شرکت تالبوت انگلستان... ها...؟ گفت: بعله دیگر... آن وقت اولاً ما صاحب یک کارخانه تراکتورسازی دیگر می‌شویم که با خرید این کارخانه ورشکسته، سطح اشتغال در کشور ما بالا خواهد رفت!

«ن قار اخلو»



مسئول - بیا، این کوپن تا پنجاه سال اعتبار داره ولی تا صد سال دیگه از جنش خبری نیست!

طلسمات مجرب!

## در طی ارض واقسام آن

«ملا نصرالدین»

اگر کسی خواهد که طی الارض کند و او را هیچ وسیله نباشد، اصلح آن است که به اتوبوس متوسل گردد و قاعده این امر آن است که شمایل زیر، بر کاغذ کاهی که به قدر یک انگشت باشد، بکشد و آن صورت را بردارد و برود و یک صبح قبل از طلوع تا صلات ظهر در ایستگاه بایستد. سپس قدری گریه و زاری کند، به مقصود و اصل خواهد شد و صورت آن این است:

الْتَمَّ أَحْفَظْنَا مِنَ الْفِتْنَارِ



شرکت هواپیمایی ایران

صورت دیگر آن است که طلسم زیر را به هر جان کنده‌ای که هست، پیدا کند و آن را ببوسد و با آن وداع کند و سر خیابان بایستد و آن را بین دو انگشت اشاره و آن یکی بگیرد و سه بار تکان بدهد؛ حکماً وسیله‌ای خواهد آمد و این طلسم بسیار مجرب است:



و اما این طلسم که صورت آخر است و از مجربات است، بارها توسط این کمترین و سایر اهل فن به تجربت رسیده و در وصول به منظور، ردخور ندارد. این است آن طلسم مستطاب:

یا خط یازده! ثلغضطلللا





- آقا حسید خیابان حافظ کجاست؟  
 - می دایم.  
 - حالا از کی بیرسم؟  
 - از خودم بیرس!  
 «یویان تهیدی» - ۱۱ساله از اصفهان

بشمارید! «ته تغاری»

نصف دوایر توی این تصویر چند می شود؟  
 «پاسخ در شماره آینده»

جمله گم شده!

دوست کوچولویم!  
 به ترتیب از ردیف اول خانه های جدول را سه تا، سه تا بشمار و حرف خانه سوم را روی یک کاغذ بنویس. این کار را به همین ترتیب آن قدر ادامه بده تا رمز جدول را پیدا کنی!

توضیح: رمز جدول ما یک «جمله» است.  
 دستور زبان: «جمله عبارت است از چند کلمه که روی هم یک معنی را می رساند و به یک «فعل» ختم می شود.»  
 «پاسخ در شماره آینده»  
 موفق باشی!  
 «نخودی»

ا	ر	ب	>	و
چ	و	ب	ه	خ
ا	ه	ن	ش	ا
>	ی	ش	ه	>

## گره عینکی

در ده کوچک ما

گره‌ای ترسو بود

تک و تنها می‌گشت

همه‌اش اخمو بود

\*\*

چشمهای گره

یک کمی بود ضعیف

تا که یک شب افتاد

توی یک جوی کثیف

\*\*

خواهرش او را برد

پیش یک دکتر خوب

گفت: این داداشم

دیشب افتاده به جوب!

\*\*

دکتر چشم به او



عینکی داد قشنگ

گره آن را زد و شد

مثل یک بچه پلنگ

\*\*

جست و خیزی زد و تند

رفت دنبال شکار

سگی از او ترسید

کرد از آن گره فرار

\*\*

موشها هم گفتند

این چرا اینطور است

شاید این سگ باشد

گره این طوری نیست

\*\*

گره اخمو، حالا

همه‌اش می‌خندید

موشها را می‌یافت

همه را می‌بلعید!

«اسدالله شعبانی»

☐ سوژه از: «پرستوقاسمی» - کلاس پنجم دبستان از روستای چالی شیرگاه - سوادکوه

۱

فرزند فقیر

- آقا ۵۰ تومان گوشت بدهید.

- برو بچه! با ۵۰ تومان، آب خنک هم نمی‌دهند!



۲

فرزند پولدار

آقا، بابام گفته ۶ کیلو گوشت بدهید!



«هلموت کهل» صدراعظم دو آلمان



«صدراعظم دوخرچه سوار!»

Tachydromos/Athens

## سؤال بی جا، جواب بی ربط!

**اطلاعیه**  
 نظر به مشاهده موارد متعدد قاچاق خاویار در قوطیهای تقلبی و با پلمبهای جعلی صادرات شیلات شرکت سهامی شیلات که منجر به دستگیری و مجازات متخلفین گردیده ایران است بدینوسیله به اطلاع میرساند براساس ماده ۲ لایحه قانونی مجازات صید غیرمجاز از دریای خزر و خلیج فارس مصوبه سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب و مصوبه هیئت محترم وزیران به شماره ۱۳۱۲-۷/۳۱/ت/۲۶۱/م/ن مورخ ۶۶/۲/۲۳ تهیه عرضه و فروش، حمل و نگهداری و صدور خاویار بدون اجازه شرکت سهامی شیلات ایران قاچاق محسوب و مرتکبین مطابق قانون مجازات مرتکبین قاچاق تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت.  
 روابط عمومی شرکت سهامی شیلات ایران

خواننده نکته سنجی با اسم مستعار «پاکوتاه» ضمن ارسال آگهی قیچی شده پیوست که گویا مربوط است به کشف تعدادی قوطی خاویار تقلبی و اخطار شدید اللحن روابط عمومی شرکت شیلات به فاعل یا فاعلان این اقدام غیر قانونی، سؤال کرده است: این خاویار که ارائه تقلبی آن موجبات تکرر خاطر جهاد سازندگی را فراهم ساخته، چگونه موجودی است؟ چرنده است؟ پرنده است؟ وحشی است؟ خلاصه چه جور جانوری است؟ البته امیدوارم این کنجکاوی به حساب فضولی در کار دیگران گذاشته نشود!

مراتب را با تنی چند از ابواب جمعی ظاهراً خاویار دیده «گل آقا» در میان گذاشتیم. یکی گفت: خاویار نام روستایی است نزدیکیهای لواسان! دیگری گفت: خاویار نام کوهی است در هشتپر طوالش، و بالاخره آن که از دیگران اطلاعات عمومی وسیعتری داشت، ضمن اعتراض به دیگران، گفت: این لطائلات چیه؟ «خاویار» نام پرندهای است در هندوستان. آن هم نه همه جای هندوستان بلکه در اطراف دریای خزر هند (!) و تازه هیچ جا هم فروخته نمیشود جز سالن انتظار فرودگاه مهرآباد دهلی نو! آن هم نه به تمام مسافرین، بلکه فقط به مسافرین محترمی که دستشان به دهانشان میرسد!

«پورپور خان»

«افرادی که هیپنوتیزم می‌شوند هر تلقینی را بدون مقاومت می‌پذیرند.»

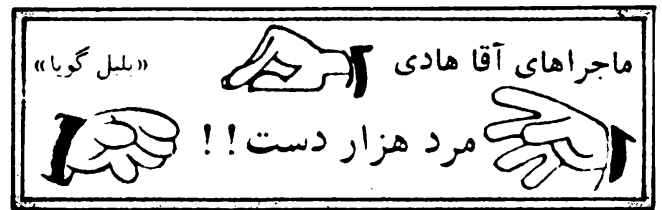


- ناهار مونو که خوردیم بیا مونو هیپنوتیزم کن، بگو سیزی پلو ماهی خوردم!

آقا هادی گفت: «اگر کتاب «اندیشه های متی» نوشته «برتولت برشت» را خوانده بودی، با این عجله قضاوت نمی کردی؟»  
گفتم: «هادی جان! تو اهل لاهیجانی؛ باید دیوان حزین لاهیجی را بخوانی، کتابهای ایرانی را بخوانی...! آقا هادی گفت: «می خوانم. کتابهای فارسی را اغلب خوانده ام. کتابهای خارجی را هم باید خواند.» گفتم: «قربانت گردم، کی از کتاب خارجی خواندن به جایی رسیده که شما هم می خواهی برسی؟»

آقا هادی گفت: «همین جناب شهردار خودمان!» بعد هم قسمتی از کتاب «اندیشه های متی» اثر «برشت» که زیرش را خط کشیده بود، به بنده نشان داد. «برتولت برشت» در این قسمت، زیر عنوان نکته ای از روش بزرگ (مشکل تاریخ نویسی) می نویسد: «فرمانروای سرزمین «وای wei» برای جلوگیری از طغیان آب، سدی ساخت. بعضی از تاریخ نویسها به این علت او را ستوده اند. اینها نادیده گرفتند که او به زرر، بسیاری از مردم را که زمینی نداشتند تا از سیل بترسند، به کار می کشید و دایم برای بنای سد، مالیاتهای سنگین می گرفت، به طوری که سد، فقط وسیله ای برای گرفتن مالیاتهای سنگینی شده بود. بعضی دیگر از تاریخ نویسها به این علت او را نکوهش کرده اند؛ به هر حال در حالی که مردم از شکم خود می زدند تا مالیاتها را بپردازند، صدای آب را که به دیوار سد برخورد می کرد می شنیدند. در واقع، فرمانروا می توانست با یک دست سد بسازد و با یک دست پول بگیرد!...»

گفتم: «آقا هادی، قربانت گردم، حالا فهمیدم! تو مقصودت گل و گلدان است. بله! بنده هم گلهای شب بو را دیده ام، ولی اگر جناب شهردار به جای کتاب «برشت»، کتاب آداب حسبه ابن اخوه خودمان را! ملاحظه می فرمودند، خدا و کیلی ثوابش خیلی بیشتر بود!» آقا هادی پوزخندی زد و گفت: «نه آقا! اگر جناب شهردار هم مثل شهردار شهر «وای» بایک دست بگیرد و با یک دست بسازد، مسئله ای نیست. مشکل این جاست که این برادرمان با دهها دست می گیرد و فقط با یک دست نصفه نیمه (!) می سازد!»



هر کس فکر کند که آب بنده و آقا هادی توی یک جوب! خواهد رفت، کور خوانده است! آقا هادی فعلاً در کلاس دیگری قرار دارد و بنده در کلاس دیگری. بنده وحشت داشتم که با خوردن گوشت یخ زده خارجی، استکباری شوم، حالا می بینم آقا هادی که حوصله توی صف رفتن ندارد و خامخوار شده، به ادبیات و فلسفه غرب پناه برده و یک پا «تئورسین» از آب درآمده است!

\*\*\*

دیروز، که آقا هادی را دیدم، تا از در وارد شد، گفت: «تبریک عرض می کنم!» بنده که توی باغ نبودم، گفتم: «تبریک چی؟! اگر مقصودت اعلام کوپن پنیر است، کوپن نوبت قبل هم روی دستمان باد کرده» گفت: «نه بابا! مغازه های خیابانتان را می گویم که اغلب باز شده اند» تازه ۲ ریالی (ببخشید، پنجاه ریالی!) بنده افتاد و فهمیدم مقصود آقا هادی چیست. حقیقت این است که چند ماه بود که تمام مغازه های یک سمت خیابان ما، تا سر چهارراه، از طرف شهرداری و سایر مقامات ذیربط بسته شده بود تا بالاخره پس از پرداخت عوارض و مالیات رنگارنگ، تعدادی از آنها باز شد و کرکره ها بالا رفت و صاحبان مغازه ها مشغول کاسبی شدند. این جا بود که بنده فهمیدم آقا هادی چه می فرمایند. گفتم: «عزیز دلم، این که تبریک ندارد، تسلیت دارد! چون به هر یک از مغازه ها که رجوع کردیم، دیدیم که قیمت اجناس را چهار برابر کرده اند! بالاخره پولی که کاسب حبیب الله می دهد، باید از بندگان عزیز خدا بگیرد و از گلولی طبقه حقوق بگیر بیچاره بیرون بکشد!»

آقا هادی که قدری سرخ شده بود، گفت: «عیب امثال جناب عالی این است که فقط یک طرف قضیه را می بینند و آن هم طرف مربوط به خودشان است.» گفتم: «قربانت گردم! طرف مربوطه به بنده، یعنی طرف نود درصد جمعیت حقوق بگیر و غیر کاسب مثل من و محرومتر از من!»

خدمت پستی، به سایر شهرها از جمله تهران سرایت کند (یعنی بیاید!) که در آن صورت خانواده ما، غیر از سفارش «نان» تقاضای دیگری از منطقه پست «باغ صبا» نخواهد داشت!

توضیح این که در محل ما (انتهای خیابان ملک - سهروردی جنوبی) یک نانوایی بربری برخلاف قانون، تبدیل به مغازه لوکس فروشی شده و نتیجتاً چون تنها نانوایی تافتونی محل، جو ابگوی صدها خانواده بومی و صدها خریدار گذری نیست، مادر بچه‌ها که علاوه بر پخت و پز، مسئولیت خرید مایحتاج، اعم از اجناس کوپنی و غیر کوپنی را به عهده دارد ساعاتی از اوقات خود را داخل صف نان می‌گذرانند.

حرکت آهسته صف نان هم علتی ندارد جز این که در منطقه ما جماعت بساز و بفروش با بولدوزر و بیل مکانیکی، افتاده‌اند به جان خانه‌های یک طبقه مشجر (قرص و محکم هستند، اما به اسم کلنگی به فروش می‌روند!) تا با خشکاندن درختان کهنسال، آپارتمانهای نان و آب دار بسازند و کارگران ساختمانی این راسته (خصوصاً افغانی‌ها!) اگر اعتراض مردم نباشد، هر کدام بیست عدد نان لازم دارند!



## سفارش نان!

«مدد پرائتز»

از قرار معلوم تکنولوژی پست کرج نه فقط از سایر شهرها بلکه از تهران هم که «مرکز» می‌باشد، سبقت گرفته است. چون اگر سایر جاها پست تصویری و پست مالی و پست هوایی و پست زمینی در خدمت شهروندان است، در کرج رشته پستی بسیار پیشرفته‌ای دایر شده که به گواه خبر قیچی شده پیوست از روزنامه کیهان، هر چه شهروندان کرجی لازم داشته باشند، در اسرع وقت (نزدیک بود بنویسم مثل «برق») دیدم صلاح نیست!) برای آنان تهیه می‌کند!

## طرح پست خرید

کرج - خبرنگار کیهان -  
طرح «پست» خرید توسط اداره پست کرج در این شهر به مرحله اجرا درآمد.

مضاری رئیس اداره پست کرج با اعلام این خبر بسمه خبرنگار کیهان افزود: بنا اجرای این طرح شهروندان کرجی می‌توانند جهت تسهیه اعلام مورد نیاز خود از واحد

«شهردار تهران گفت: کارشناسان علت ترافیک تهران را بررسی خواهند کرد.» - سلام



- خوب، به چه نتیجه‌ای رسیدند؟  
- به این نتیجه که اتومبیل زیاده، خیابون کم و باریک!

با این حساب، اهالی کرج هر چه احتیاج داشته باشند، از لباس و کفش و کلاه گرفته، تا صفحه کلاچ و لاستیک و روغن اتومبیل و سکه بهار آزادی و لپه و لوبیا چیتی و گوشت و تخم مرغ و برنج و سوزن چرخ خیاطی و تیغ صورت تراشی و غیره... دیگر لازم نیست خودشان زحمت تهیه‌اش را بکشند، چون برادران پستی جور آنان را خواهند کشید!

البته، چه بسا امکان دارد این نوع



«چند روستای دور افتاده شیراز به شبکه برق سراسری کشور پیوستند.»



روستایی اولی به دو می :  
 خوب کل قلی، این که از  
 برقمون، حالا مونده فقط  
 آبمون و جاده مون و حمومون  
 و درمانگاهمون و کودمون و  
 بذر مون و سم مون و تراکتورمون و  
 وسایل یدکی اش و غیره ... !

کوه، راه را بر جماعت کوه نورد بسته بود، گفتم :  
 «به خدا ندارم، شما این بیست تومانی را بگیرید،  
 دوازده تومان پس بدهید.» گفت : «نمی شود. باید  
 هشت تومان پول خرد بدهید !»

لازم است به اطلاع برسانم که غیر از من، چند  
 کوهنورد ناوارد دیگر هم ممنوع الورد اعلام شدند  
 ولی تعدادی از نیازمندان هوای سالم، بدون  
 تجهیزات کوه پیمایی، مشتمل بر پوتین و عصا و  
 کوله پشتی، صرفاً به خاطر همراه داشتن چهار عدد  
 سکه ۲۰ ریالی یا یک عدد سکه ۵۰ ریالی به انضمام ۲  
 عدد سکه ده ریالی وارد دامنه کوه شدند و به  
 صعود ادامه دادند !

شما خوانندگان «گل آقا» باید از این  
 حکایت پند بگیرید. درست است که کوه و در و  
 دشت تعاقب به خالق طبیعت دارد، ولی همین خداوند  
 هم بندگانی را آفریده که از «آب» کره می گیرند،  
 چه برسد از کوه !

از آن گذشته، عوارض هوای سالم به جای  
 خود محفوظ، چند صباح بعد که افزایش بهای برق  
 و آب و گاز و تلفن و پست و روغن اتومبیل  
 و ... به آخرین حد برسد، هیچ بعید نیست که  
 تعدادی مأمور با قبض راه بیفتند، بابت استنشاق  
 همین هوای آلوده شهر که گویا پنجاه درصدش گاز  
 کربنیک است، چهل درصدش «سرب»، از  
 مصرف کنندگان عزیز عوارض اخذ نمایند !!

## عوارض هوای سالم !

«پیر قوم»

ای کاش دست اندرکاران فدراسیون  
 کوهنوردی و مربیان این رشته، هنگامی که در  
 برنامه های ورزشی «صدا و سیما» درباره خواص  
 کوه پیمایی و کسب سلامتی از صعود به ارتفاعات،  
 به منظور استنشاق هوای سالم داد سخن می دهند،  
 ذهن علاقمندان «کوه» را روشن کنند تا موقع  
 صعود، مقداری پول خرد همراه داشته باشند !

با توجه به مقدمه فوق، مجسم بفرمایید حال  
 نزار حقیر را که دم دمه های صبح جمعه، طبق توصیه  
 کارشناسان مربوطه، فصد کوه پیمایی داشتم؛ غافل  
 از این که باید هشت تومان پول خرد همراه داشته  
 باشم !

خدای سکرده نه این که مثل بعضی از  
 کارمندان در روره های آخر برج کاملاً بی پول باشم،  
 خوشبختانه چون کاسب هستم، علاوه بر دسته چک  
 ۲۵ برگی، همه رقم اسکناس ریز و درشت در جیب  
 داشتم، غیر از چهار تا سکه دو تومانی، یا یک سکه  
 پنج تومانی با سه عدد ده ریالی !  
 به مأمور پست میزنشینی که ابتدای دامنه

ادامه داده‌ام!

۲ - ضروری است خرید کوپن کالاهای اساسی سابق! توسط بانک‌ها به سایر اقلام ضروری نیز تعمیم یابد، و برای خرید هر کوپن نیز قیمت عادلانه‌ای! تصویب و اعلام شود، که این قیمت در نهایت امر هیچ‌گاه از قیمت پیشنهادی دلان خارج از شبکه بانکی کشور نباید بیشتر باشد!

۳ - در چند سال اخیر عده‌ای از جوانان برومند و گندمکار اسبق روستاها در رشته خرید و فروش کوپن مهارت‌های فنی - حرفه‌ای بسیاری پیدا کرده‌اند و دارای درجه دکترای تجربی در این رشته شده‌اند! از این رو برای جذب نیروهای متخصص داخلی و جلوگیری از فرار مغزها به ژاپن! پیشنهاد می‌شود از وجود آنان نیز در باجه‌های خرید کوپن بانک‌ها استفاده شود، تا در روند معاملات کوپنی خللی به وجود نیاید!

۴ - هر بانکی به خرید یک یا چند نوع کوپن اختصاص یابد، تا اصل تفکیک و وظایف در خرید کوپن به وسیله شبکه بانکی کشور حفظ شود!

بر این اساس پیشنهاد می‌شود بانک ملی کوپن‌های مرغ و تخم‌مرغ را بخرد، بانک سپه کوپن‌های گوشت و کره را، بانک تجارت کوپن‌های قند و شکر و بانک کشاورزی کوپن‌های پودر و

## استفاده از نیروهای متخصص داخلی برای خرید کوپن‌های مرغ و تخم‌مرغ!

«قطب الممالک»

درست در لحظاتی که صدای دور گه برادران کوپن فروش در میادین و خیابان‌های شلوغ شهر به گوش می‌رسید و آواز دل‌انگیز «کوپن، کوپن» آنان، دارندگان ناکام کوپن را غرق در شور و شعف می‌کرد، خبر رسید که در راستای رقابت با دلان کوپن، این کار به شبکه بانکی کشور محول شده است، تا در کنار هزار و یک جور کار که برای کارمندان بانک‌ها جور کرده‌اند، خرید و فروش کوپن‌های مرغ و تخم‌مرغ را هم به آنان بسپارند!

این هم البته طرح جدیدی نیست چون هرگاه مبارزه با دلان یک یا چند کالا با شکست مواجه می‌شود، دستگاه‌های دولتی خود وارد ماجرا شده، چنان معرکه‌ای راه می‌اندازند که دلان خیابان شهرستانی تهران به آن ایوالله می‌گویند!

به هر حال، اینک که دست عناصر دلال و واسطه از خرید و فروش کوپن گوشت مرغ و تخم‌مرغ کوتاه و این کار به شبکه بانکی کشور محول شده، لازم است چند نکته برای ثبت در تاریخ ذکر شود، تا آیندگان بدانند اوضاع ما چی به چی بوده و ایضاً کی به کی بوده است!

۱ - فروش کوپن گوشت مرغ و تخم‌مرغ به دلان و سپس خرید مرغ و تخم‌مرغ آزاد. برای اثبات آن اگر لازم باشد عیال مربوطه و بچه‌ها حاضرند شهادت بدهند! زیرا از همان اوایل اعلام کوپن مرغ و تخم‌مرغ، بنده به علت نداشتن دست و پای لازم! همواره کوپن‌هایم باد می‌کرد و تبدیل به جنس نمی‌شد. فلذا آنها را به دلها فروخته، پولی رویش گذاشته، با آن مرغ و تخم‌مرغ آزاد خریده و این کار را با شجاعت زائد الوصفی تا اعلام جایگزینی بانک‌ها به جای دلان کوپن، همچنان



روغن را، والی آخر!

۵ - تبلیغات لازم برای جذب نقدینگی‌های کوپنی مردم به بانک‌ها صورت گیرد... برخی از شعارهای پیشنهادی تبلیغات مزبور می‌تواند به این شرح باشد:

□ بانک سپه، قدیمی‌ترین بانک ایرانی خریدار کوپن مرغ!

□ بانک تجارت، امین کوپن‌داران ایران!

□ بانک صادرات، در خدمت دارندگان کوپن

بودر!

□ برای تحویل کوپن‌های گوشت خود به بانک کشاورزی و برخورداری از مزایای بیشمار آن، فقط تا پایان این ماه مهلت دارید!

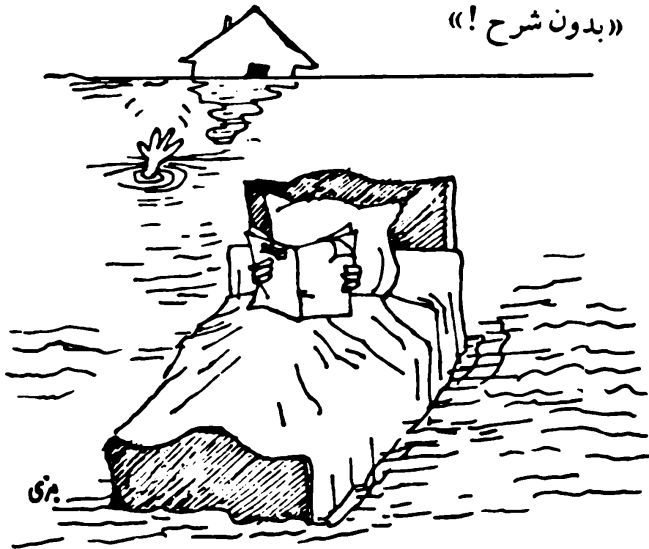
۶ - شبکه بانکی کشور موظف شود علاوه بر کوپن‌های اعلام شده، کوپن‌های باطله و اعلام نشده را نیز خریداری کند! زیرا در غیر این صورت در عادات فرهنگی فروشندگان حرفه‌ای کوپن، اختلالاتی به وجود می‌آید!

۷ - در هر بانک، کارمندی مأمور شده، در مقابل بانک ایستاده، با صدای کلفت و دورگه‌ای پیوسته اعلام کند: «کوپن... می‌خریم! کارمندی، کارگری، اعلام شده، اعلام نشده، باطله... می‌خریم!!»

«استاندار گیلان: اقدامات اساسی برای مهار پیشروی آب دریای خزر، بزودی آغاز می‌شود.» - کیهان



«بدون شرح!»



«به مناسبت گرو رفتن خانه‌ام، نزد بانک!»

### خانه خراب!

ای خانه خراب ز اسباب، خالیم  
تنها تویی که رفع کنی، ضعف مالیم  
تنها امید و مایه من، حالپا تویی  
تا حل کنی، محاسبه احتمالیم  
ای رفته بارها به اسیری، گرو به بانک  
رحمی نما به دست تهی، جیب خالیم  
تیغ جفا زبند و پی و جان من گذشت  
پیش از تو رفته است گرو، مبل و قالیم  
رفتم چو سالها، زپی کسب علم و فن  
در دل امید بود، مقامات عالیم  
گفتم: «شوم رئیس!»، ولی هر کسی شنید،  
خندید بر تفاخر و این خوش خیالیم  
افسوس! آب رفته نیاید به جوی باز  
عمری تباه گشت و نشد هیچ، حالیم  
اکنون به جرم پاکی و آزادگی، فلک  
هر دم ز گوشه‌ای، بدهد گوشمالیم!  
«ناصر جلی»

«در کشاورزی، قیچی باغبانی حرف اول را

می‌زند.» - سنبله

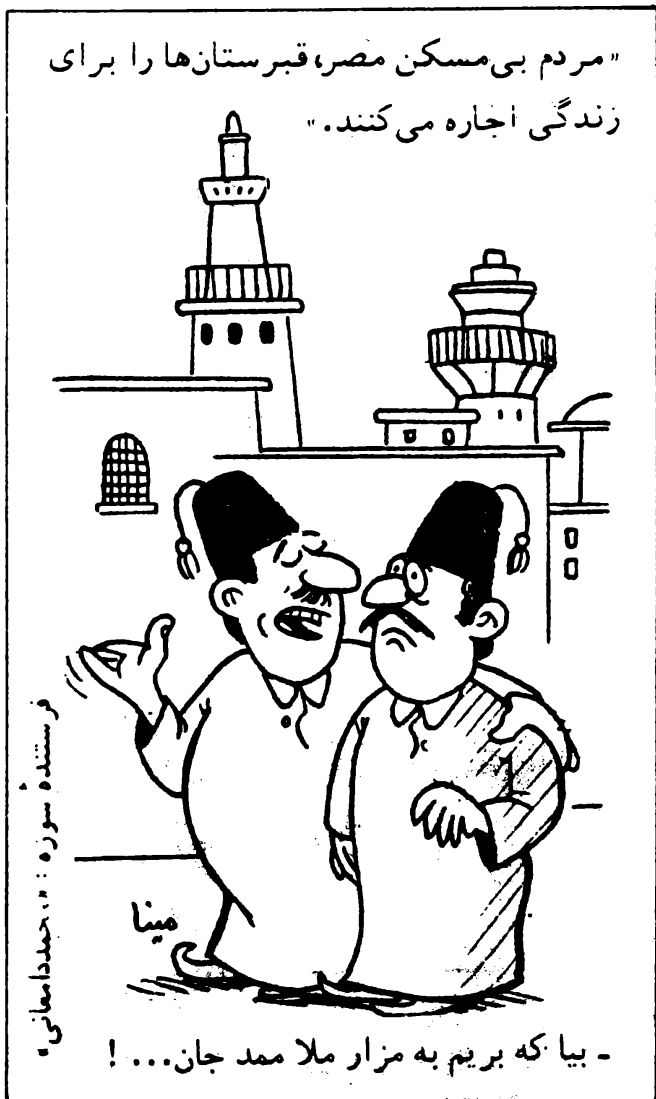


دسترسی قشر مستضعف به چای یا سایر کالاهای خطر آفرین و سرطان زا (مثل گوشت قرمز تولید کننده اوره و کلسترول) سلامتی شان حفظ خواهد شد!

آن هم با این هزینه های سرسام آور حکیم و دوا که برای يك عمل جراحی کوچک، باید سند مالکیت خانه در یکی از بانکهای نزول... ببخشید کارمزدخوار (!) گرو گذاشته شود، تازه آن هم اگر بیمار، سند مالکیت داشته باشد!

لابد گرانی قیمت تعاونی روغن اتومبیل تا سقف لیتری هفتاد تومان نیز چنین فلسفه مستضعف پسندی دارد و هدف این بوده که طبقات کم درآمد (کارمند و کارگر) کمتر سوار ماشین خود بشوند و نتیجتاً موتور آن سالم بماند؛ خصوصاً روستاییان عزیز که قبلاً برای خرید قند و چای به شهر تشریف می آوردند!

«مدد پرائتزر»



لابد شما خوانندگان عزیز و نکته سنج در جریان هستید که هر کالایی قرار باشد در آینده ای نه چندان دور، بهایش بالا برود، ابتدا عرضه اش کم می شود، بعداً کم کم کمیاب می گردد، یواش یواش اعلام کوپن آن مثل روغن اتومبیل به تأخیر می افتد، سپس آهسته آهسته عرضه تعاونی اش به بهانه هایی نظیر تغییر پرداخت سوبسید (نقدی - توسط بانک - صدور حواله!) چنان نایاب می گردد که فقط در بازار آزاد می توان کالای مشرف به گرانی را پیدا کرد.

درست مثل چای خاك و خل دار داخله (صد رحمت به تنباکو!) که همزمان با نطق و مصاحبه مدیر عامل سازمان مربوطه، مبنی بر تکذیب اکید شایعات (!) و این که بزودی عرضه چای به همان قیمت ۳۰ تومان افزایش خواهد یافت (یعنی کمبود آن از میان خواهد رفت) نشان به آن نشانی که در همین گیر و دار، یعنی قبل از افزایش تولید نرخ تعاونی اش، هشتاد تومان شد (همان ۳۰ تومانی های سابق!) و نرخ بازار آزادش روی رقم صد و پنجاه تثبیت گردید!

بدون شك اگر از خود مدیر عامل سازمان چای سؤال بفرمایید، جواب خواهند فرمود: «صرفاً به خاطر كمك به قشر مستضعف (!) و حمایت از طبقه کم درآمد و كمك غير مستقيم به جماعت کارمند و کارگر (خصوصاً روستاییان عزیز! که بیش از شهرنشینان چای می نوشند تصمیم به انجام این کار عام المنفعه و خیرخواهانه گرفته شده است!»

چون همان طوری که اطلاع دارید مصرف چای برای قلب ضرر دارد و در صورت عدم

## بُن شناسی ...!

## دعا!

این طور که معاون فرهنگی و اجتماعی بنیاد مهاجران جنگ تحمیلی اظهارداشته و خبرش هم در روزنامه اطلاعات چاپ شده، تا کنون صد و هشتاد هزار نفر از یک میلیون و صد هزار مهاجر جنگ تحمیلی به شهرها و روستاهای خود بازگشته‌اند، که از این گفته می‌توان نتیجه گرفت که نهصد و بیست هزار مهاجر به شهرهای خود بازنگشته‌اند! در مورد علت این امر شایعات زیادی بر سر زبانها است، منجمله این که علی‌رغم آماده سازی شهرهای جنگزده در کوتاه‌ترین زمان ممکن! بنیاد مهاجرین آن قدر تسهیلات جوراجور رفاهی برای جنگزدهگان فراهم کرده و به قدری به آنان رسیدگی نموده که جنگزدهگان ترجیح می‌دهند همچنان در زیر چادرها و ساختمان‌ها و هتل‌های مصادره‌ای اقامت داشته‌باشند، تا این که به شهر و دیارشان بازگردند! فلذا اگر بنیاد مهاجرین یک مقداری از این کمک‌هایش را به جنگزدهگان کم کند، مشکل بازگشت آنان خود به خود حل شده، هر کس سرخانه و زندگی خود خواهد رفت و به جان مسئولان بنیاد مهاجرین جنگ تحمیلی دعا خواهد کرد!

((دستپاچه))

این که سابقه «بُن» در کشور ما به چند سال پیش باز می‌گردد، شاید تا به حال مورد تحقیق هیچ محققى قرار نگرفته باشد. برخلاف تصور عامه مردم، در فرهنگ ما «بن ریشه‌ای دیرینه دارد!» در ترجمه کتیبه‌های خط میخی که اخیراً در دانشکده زبانهای باستانی «گل آقا» صورت گرفته است، سابقه تاریخی «بن» را در یافتیم. به عنوان مثال به بررسی چند واژه می‌پردازیم:

۱- بنجل: در زمانهای باستان با این «بن» به مردم «جل» می‌داده‌اند!

۲- خاربن: این «بن» هیچ وقت جنش گیر نمی‌آمده و همیشه مثل خار در چشم مردم فرو می‌رفته!

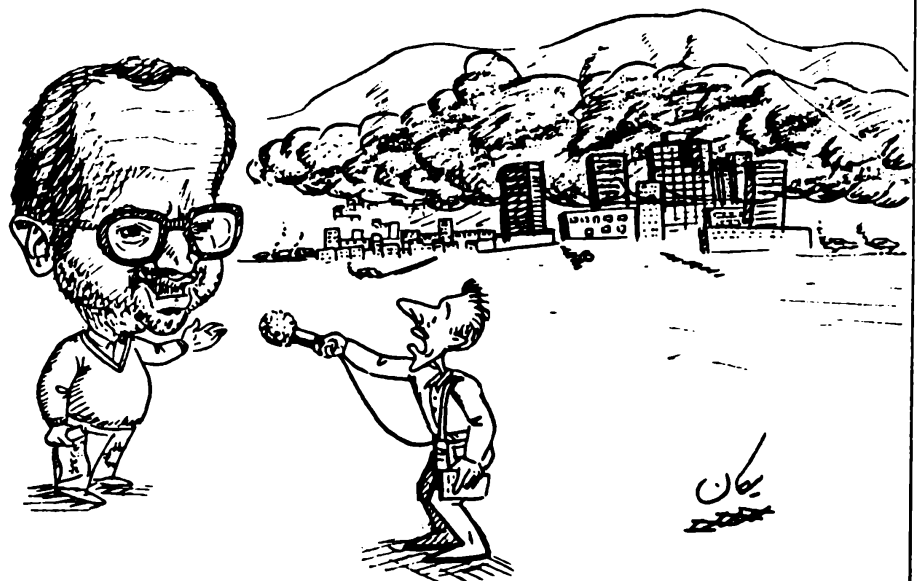
۳- بنکدار: «بنک» یعنی «بن کوچک»! و بنکدار هم به دارنده آن بن کوچک اطلاق می‌شده!

۴- بنیان: این واژه در واقع «بن جان» است که یکی از میخ‌های آن در کتیبه کج شده و این اشتباه طی قرون متمادی وارد زبان فارسی دری شده است!

۵- بنگاه: جای خرید و فروش «بن» بوده و رل جلو فروشگاههای زنجیره‌ای امروز را بازی می‌کرده است!

کرمان - «حبیب الله لؤلویی»

«اتومبیل‌های بنزین سوز روزانه ۵ تن سرب وارد هوای تهران می‌کنند.»



محلوجی: خوب الحمدلله، از نظر سرب هم خود کفا شدیم!

گفتم: «پسر جان! مقصودم عمیق بخارایی، شاعر معروف است.» محسن اخمی کرد و گفت: «تو را به خدا، این هم شد اسم؟ مگر اسم قحطی بوده که نام این آقا را گذاشته‌اند: عمیق؟»

گفتم: «پسر جان(!) این که چیزی نیست. اگر به دور و برت نگاه کنی، آن قدر اسامی عجیب و غریب و چپ اندر قیچی بر در و دیوار و کوچه و خیابان می‌بینی که نظیر آنها در قوطی هیچ عطاری نیست. نه جانم! کاش موضوع به همین سادگی بود. چند روز پیش جلوی يك تاکسی خالی را گرفتم و گفتم: می‌خواهم به خیابان غیاث الدین عبدالرحمن اسحق بلخی بروم. راننده قدری فکر کرد. چنین اسمی به نظرش آشنا نیامد. پرسید: از کدام سمت باید بروم؟ به خیابان دست چپ اشاره کردم. تاکسی مرا برداشت، راه افتاد و پس از يك ساعت سرگردانی، بالاخره نه من توانستم آن خیابان را پیدا کنم، نه راننده و نه عابرین محترمی که مورد سوال قرار می‌گرفتند. سرانجام بنده را در وسط خیابان مولانا جمال الدین عبدالوهاب بن عمادالدین فضل‌الله اصطهباناتی پیاده کرد و رفت.

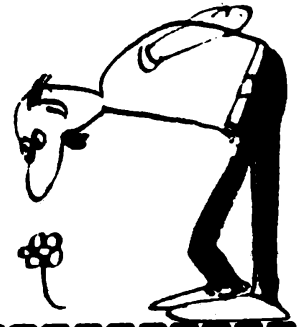
محسن که از این داستان خیلی خوشش آمده بود، گفت: «اجازه می‌دهی همین حکایت را هم در انشایم بنویسم؟»  
گفتم: «نه پسر جان! مطلب هنوز تمام نشده است.»

بنویس: ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که متاع شعر و ادب چنان از رونق افتاده است که قطعات زیبای کلیم کاشانی ارزش يك قطعه گلیم تر کمنی را ندارد. خرازی فروش محل ما، حاضر نیست يك دانه پیاله شیشه‌ای را با يك قصیده غرای جامی معاوضه کند. عامل فروش مرغ وارداتی، از قبول يك جلد منطق الطیر در مقابل هفتصد گرم گوشت منجمد پطره می‌رود. مجموعه اشعار مجمر اصفهانی را به بهای دو کیلو خاکه ذغال سرند کرده تحویل نمی‌گیرند. ارزش منشآت قائم مقام فراهانی با يك قمقمه آب برابر است، پس لازم می‌آید که قول شاعر را به کار بندیم که می‌فرماید:

در شعر مپیچ و در فن او  
چون اکذب اوست احسن او

## عمیق بخارایی

«ابوتراب جلی»



داشتم برای محسن، پسر همسایه‌مان، «انشاء» می‌گفتم و او می‌نوشت. آقا معلم دستور داده بود که شاگردان مطلبی درباره شعر و ادبای قدیم و مقایسه آن با وضع حاضر بنویسند. محسن هم در این مورد از من کمک می‌خواست.

گفتم: «بردار بنویس: واضح و مبرهن است که در روزگار باستان، یعنی در زمان پیشدادیان، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان و غیره، تمام مردم این سرزمین مطالب و مقاصد خود را به زبان شعر بیان می‌کردند و سخن گفتن به «نثر» را دون شأن خود می‌دانستند؛ مثلاً:

دانی که چه گفت زال بارستم گرد؟

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد  
رستم دستان در میدان جنگ، خطاب به  
اسفندیار رویین تن می‌گفت:

که گفتت برو دست رستم ببند؟

نبندد مرا دست، چرخ بلند  
رویین تن هم به زبان شعر جواب می‌داد:

تو آنی که از يك مگس رنجه‌ای

که امروز، سالار و سر پنجه‌ای  
اما امروز، چنان گرد کسادی و غبار  
بی‌اعتباری بر چهره تابناک شعر و ادب نشسته است و آن قدر از جلوه و جلا افتاده است که عطار سر کوچه، تذکره‌الاولیای عطار را در ازای دوسیر گل‌گاوزبان بر نمی‌دارد. بقال محله، دیوان عروضی سمرقندی را با سه سیر قند کله‌ای معاوضه نمی‌کند. به عقیده عباس میوه فروش: قصاید عمیق‌بخارایی به يك چارک آلو بخارا نمی‌ارزد... نوشتی؟»

محسن سرش را از روی دفترچه برداشت و گفت: «بله. نوشتم؛ اما می‌خواستم به شما بگویم که «عمه» ام اهل بخارا نیست، مال همین سولقان خودمان است!»

نظم ار چه به مرتبت بلند است

آن علم طلب که سودمند است!  
محسن با اظهار امتنان، ورقه انشایش را  
برداشت و رفت و امروز شاد و خوشحال به من  
مژده داد که: «آقا معلم از این انشاء خیلی خوشش  
آمد و آن را پسندید؛ فقط يك غلط از من گرفت و  
يك نمره به من کم داد.» پرسیدم: «آن غلط چه  
بود؟»

جواب داد: «شما به من گفته بودید  
«مجمراصفهانی» در صورتی که آقا معلم می گفت:  
این اشتباه است؛ مجمراصفهانی اهل کرمان بوده  
است!!»

«بین عرضه و تقاضا تعادل برقرار می شود.»  
- روزنامه کیهان



- بیا در مقابل عرضه این سه پاکت میوه،  
تقاضای هزار تومن پول دارم!!

## هست مقداری مهندس لازم!

شرکت صنایع فلزی ایران تابع سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران به  
مقداری مهندس محاسب نیاز دارد متقاضیان با شماره تلفن ۶۴۹۰۷۵۵ تماس  
حاصل نموده و یا به آدرس تهران خیابان طالقانی نرسیده به شریعتی پلاک ۲۲۰  
جهت تکمیل فرم مراجعه نمایند.

روابط عمومی شرکت صنایع فلزی ایران

در مدرسه ابتدایی که بودیم، معلم دستور زبان  
فارسی به ما دانش آموزان ظاهراً عزیز، می گفت:  
بچه ها، برای چیزهای قابل شمارش از «تعداد» و  
برای چیزهای غیر قابل شمارش از «مقدار» استفاده  
کنید، مثلاً نگوید مقداری آهوی یا تعدادی پنیر!

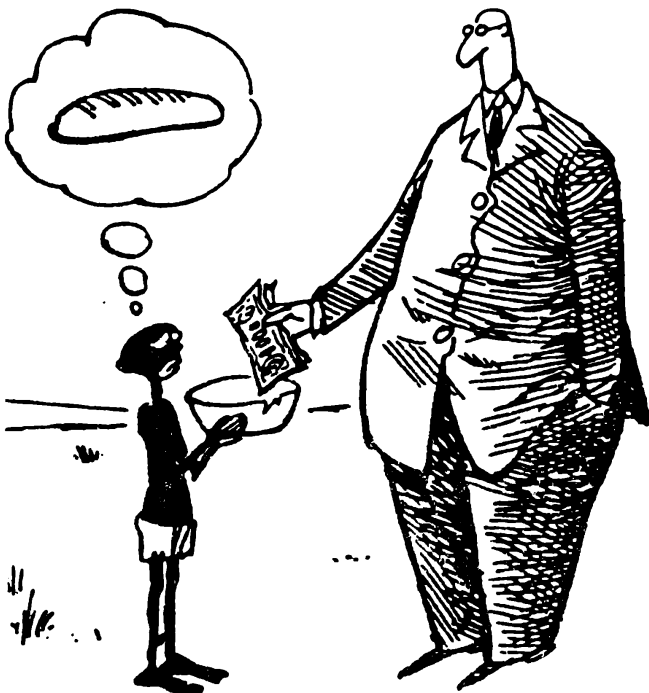
این دستور العمل سالها توی گوش ما بود تا  
این که چند شب پیش، ملاحظه کردیم روابط عمومی  
شرکت صنایع فلزی ایران در متن يك آگهی نان و  
آب دار (البته برای روزنامه) توصیه آموزگار ما را  
مردود دانسته است.

همان طوری که در آگهی قیچی شده پیوست  
مشاهده می فرمایید، جناب رئیس روابط عمومی  
شرکت صنایع فلزی ایران قصد دارند «مقداری  
مهندس» استخدام کنند!

لابد چنانچه درج نوبت اول این آگهی به علت  
کمبود مهندس افاقه نکند، در آگهی بعدی (یعنی  
نوبت دوم) به جای «مقداری مهندس» ذکر نمایند  
«یه خرده مهندس» مورد نیاز است!

«بچه لواسان»

## کمک به آفریقایی!



— می گوید، يك صیغه موقت بوده در رژیم موقت سابق! یعنی برنامه‌ای بوده که توسط زنان و مردان ناسیونالیست (!) برای مدتی معلوم ترتیب داده می‌شده و چون معمولاً شب هم بوده، اسمش شده «شو» به زبان لری!

— این تیتَر «بازگشت» در روزنامه ...  
— بار ایدئولوژیک دارد! نوعی بازگشت به خویش است؛ به خویشتنِ خویش! (گاهی هم به خانه و کارخانه خویش!)  
— گفتمی ترتیب برنامه «ناسیونال شو» را کی می‌داده؟

— فرخ زاد!  
— رستم فرخ ...  
— نه بابا، فریدون را می‌گویم. معروفه ...  
رستم پیشش لنگ می‌انداخت! تا چه رسد به «مهناز» که مشارالیها هم البته فقط به نیت فروش کرسی برقی ناسیونال، همین حالت را داشت. یعنی از البسه خویشتنِ خویش، يك استفاده بهینه‌ای به عمل می‌آورده، به جهت فقط جذب و جلب اهل فهم و فضل به مزایا و قضایای کرسی برقی ناسیونال و لاغیر!

— استغفرالله. آدم باید آن وقتها «آیه‌الکرسی» می‌خواند و به دور خودش فوت می‌کرد! (دعای ده فوتی، دوازده فوتی افاقه نمی‌کرد. هزارفوتی لازم بود!)

— مگر نخوانده‌ای داستان «شونامه» «فریدوسی» را؟! (اصلش «فریدون سی» بوده که نونش بر اثر کثرت استعمال آجر شده! و «سی» اش هم از مشتقات کرسی است! «فریدون سی» یعنی «سی ی فریدون»!!)

شبی در شوی! «ناسیونال شو»  
نهاده کسی، کرسی اندر جلو!  
«فریدون» فرخ پی پرده پوش  
بگفت این به «مهناز» کرسی فروش!  
که از چوب این ساقه خوش تراز (۱)  
یکی کرسی خوب، ما را بساز!  
یکی کرسی پادشاهی که گاه  
نشینم بر آن همچو کاووس شاه!  
و گر رستم آید سیاوش خواه  
به کرسی نشینیم چون مهر و ماه



— اگر باور نداری، این تو و این هم سر بریده روزنامه! ... چرا چشمهایت چهار تا شد؟ مگر سر میرزا کوچک خان را دیدی؟! نترس برادر! ما فقط تیترش را بریده و با خودمان آورده‌ایم. به شرط آن که وقتی می‌گوییم مأخذش روزنامه ۱۶ تیر است، با آن دل‌نازکی که داری، تا صدای تیر را می‌شنوی، از جا در نروی! حالا این تو و این هم سر بریده! ... به گردن روزنامه! (یعنی المهدیه علی الروای!) ... بین چه نوشته:

«بازگشت طراحان برنامه ناسیونال شو!»

— حق با تو بود! این سر میرزا بزرگ خان است! ... خوب، ته مطلب چی نوشته؟  
— نوشته: «کرسی برقی ناسیونال، توسط خانم «مهناز» به صورتی (!) تبلیغ می‌شده که لباسهای زیر مشارالیها ...»  
— بس است، بس است! ... فقط همین؟!  
— نخیر!!  
— از سردبیر نپرسیدی، «ناسیونال شو» چه صیغه‌ای بوده؟

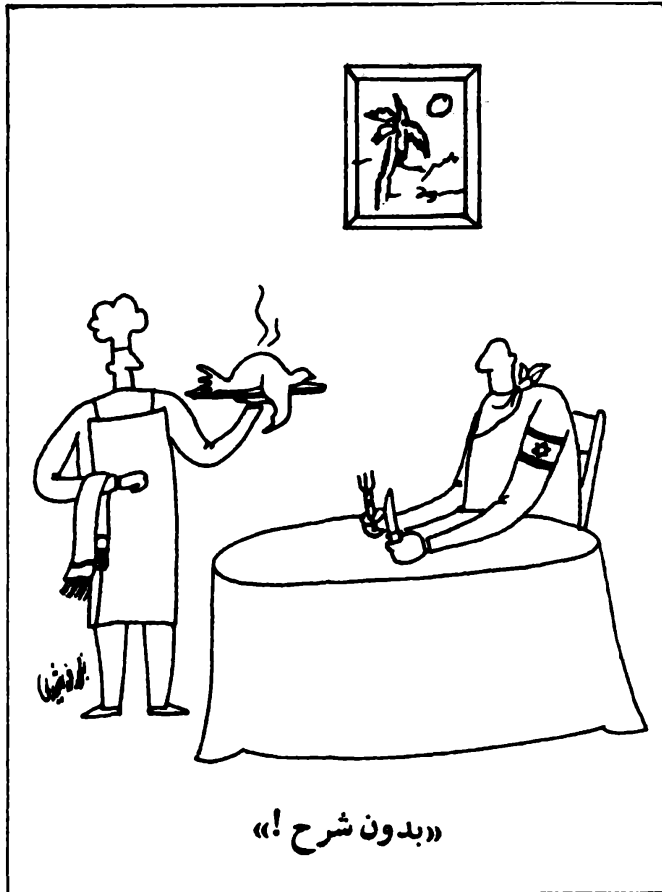




بتازیم بر او و ایدون کنیم  
جهان را به کام فریدون کنیم!  
بدو گفت «مهناز»، سودابه وار  
به زیر آی از تخت شعر و شعار!  
تو پنداشتی سلطنت کار توست  
که کرسی شاهی سزاوار توست؟  
گمان بردی اکنون «سیاوش» تویی  
فرو رفته در بحر آتش تویی؟  
شگفتا که خواهی سیاوش شوی  
مگر از سیاهی «سیا»وش شوی!  
کنون تو کجا و سیاوش کجا؟  
«تهمتن» کجا و تنه لش کجا؟  
چو لب را به این نام کردند تر  
به ناگاه، رستم در آمد ز در!  
همی گفت گریان در آن انجمن  
فریدون و مهناز را کای دوزن!  
چو در این «زر» آباد ملک جهان  
همی بنگری بر مهان و کههان  
بدانی که امروز، رستم، «زر» است  
به میدان زر، اسب رستم، خر است  
بدانید کامروز رستم کسی ست  
که سرمایه و سکه او را بسی ست!  
نبینی که سرمایه، سلطان شده؟  
به کرسی نشسته، سلیمان شده؟!  
ز سرمایه چون ساختی بارگاه  
چه کرسی بازار (۲)، چه تخت شاه!  
نترسید از گرز رستم دگر  
بترسید از سکه زال «زر»!  
من از ترس بازار، خود، باختم  
به پیش شمالنگ انداختم  
بگفت این و بر خاک افتاد راست  
ز «اف، ام» (۳)، صدایی دگر برخواست!!

پاورقی:

- (۱) «س» و «ز» قریب المخرجند، «تراش»  
بوده شاید!  
(۲) معلوم است که منظور، بازار آزاد یا بازار  
سیاه است!  
(۳) مخفف «فریدون» و «مهناز»!!



«بدون شرح!»



«بازنشستگان دولت احتیاج به محبت و احترام دارند.» - کیهان

- با کمال احترام و مهربانی بسیار، خواهشمند است تشریفان را از منزل ما ببرید!

روی دست «حکیم خاقانی!»

## معلّقه! شعر نو



من می‌سرایم شعر  
شعری برای من  
شعری برای تو

شعری برای ما  
شعری برای شم ...  
(«آ» یش بود این جا)  
شعری برای ایش ...  
(«ان» ش نمیشه جا!)

□ □ □

من شاعر اشعار ناب و تازه هستم  
دارای ذوقیات بی اندازه هستم.  
برگ درختان را درون شعر نو، جا کرده‌ام من!  
با دسته آچار قریحه  
درز هزاران پسته لب بسته را وا کرده‌ام من!  
از من تنور شعر نو گرم است و داغ است  
گفتار من لبریز از شرط بلاغ است  
در شعر بنده،

کوه است و دریا هست و کشک و دوغ و دوشاب  
جیغ بلورین کلاغ و کرم شب تاب  
این جا

- میان پیشه زار شعر بنده -

معنی، مثال «آبدزك» توی «جوب» است  
اخلاق شعر بنده خوب است  
در شعر من، خودکار مثل گوشتکوب است!  
هر چه به جای خویش می‌باشد. (چه نیکو!)  
هر کس که فرمود

بالای چشم شعر بنده، هست ابرو

البته بی جا می‌کند او!

- یعنی که مشت خویشتن، وا می‌کند او -  
(خود را میان خلق، رسوا می‌کند او!)

زیرا که وزن شعر بنده، هست میزان

در آن قوافی نیز می‌باشد فراوان

ناگفته، اندر خویش صدهانکته دارد

تنها کمی از حیث معنا سخته دارد!

□ □ □

من شاعر اشعار نابم

دارای جنگ و دفتر و شش تا کتابم!

«عبدالفانوس»

## تغییر نام!

پیشنهاد می‌کنیم که نام بی‌مسمای «اداره راهنمایی و رانندگی» را به «اداره اخذ جرایم و نصب تابلوهای ممنوعه!» تبدیل نمایند!



## دوره عملی!

از یکی از دانشجویان ایرانی که برای گذراندن دوره عملی پروژه تأسیساتی خود، از یکی از کشورهای پیشرفته به ایران بازگشته بود، پرسیدم: چرا در همان کشور این دوره را نگذراندی؟  
گفت: در آن جا همه چیز از هفتاد - هشتاد سال پیش ساخته شده و چیزی در دست احداث ندارند تا دوره آن را بینم!

## اسناد تاریخی! فرستنده: «آدی باتمیش»

یکی از روزنامه‌های صبح، خبر داده بود که «شش هزار سند تاریخی از دستگاههای دولتی جمع آوری شده است.» برای آن که شما خوانندگان عزیز «گل آقا» از کم و کیف این اسناد تاریخی آگاه شوید، عجلتاً دو تا از این اسناد را برایتان چاپ می‌کنیم. (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل):

### لیره ۵۹ قران

چهارم آبان ۱۳۰۸: امروز بیانک شاهی مراجعه کردم - معلوم شد اسمار ترفی کرده - می‌گفتند این ترفی بواسطه آزاد شدن ورود نقره است که نقره روز بروز قیمت اصلی خود را از دست میدهد و بابه بول ما هم نقره است بنابراین در مقابل اسمار خارجی که متکی به پلاست بول ما باین می‌آید.

لیره ای که ۱۳ قران قیمت داشت از چند ماه باینطرف قیمتش بالا رفته و حالاً نرخ فروش لیره «انگلیسی» ۵۹ قران است و معلوم نیست این ترفی سرسام آور به کجا خواهد کشید. قیمت دولاره هم به ۱۲۲ قران رسیده و خیلی بالا رفته، اگر فکری برای این کار نشود مشکلات ما روز بروز زیادتر خواهد شد و قیمت اجناس سر بفلک خواهد کشید.

### فرخ بعضی اجناس

۲۵ بهمن ۱۳۰۸ از طرف بلدی به اعلانی منتشر شده و نرخ بعضی اجناس را معین کرده ملاحظه می‌شود که این ترفی روز افزون خوار بار مردم را بورشکستی میکشاند.

هیزم: خرواری ۲۵ قران  
زغال اعلای خرواری ۱۰ تومان  
خاله جنگلی خرواری ۸ تومان  
ماست قالبی تقاری ۵ قران  
بنیر اعلایک من ۲۸ قران  
کره خوب یکمن ۱۸ قران  
برنج سفید کرده یکمن ۴ قران  
عدس یکمن یکقران  
لویا یکمن ۲ قران  
لپه قزوینی یکمن ۳ قران

«دانشگاه آزاد از ارائه اطلاعات مورد نیاز وزارت فرهنگ و آموزش عالی خودداری می‌کند.» - جمهوری اسلامی



ما اطلاعات مورد نیاز را با بانک مرکزی رد و بدل می‌کنیم، نه با شما...!

عده‌ای گفتند: زلف، مقداری مو است که در اطراف بنا گوش باشد. بعضی گفتند: نخیر... زلف، زلف است ولو در پس کله آدمیزاد باشد. برخی گفتند: وقتی موی سر را دو دسته کنند، هر دسته‌اش را زلف گویند، مشروط بر آن که روی صورت افتاده باشد!

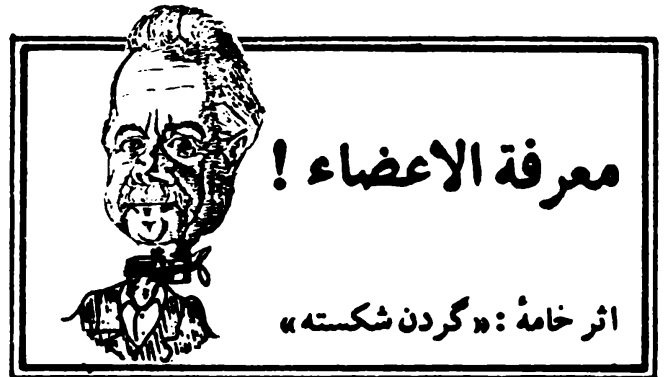
اختلاف بعدی، از همین تعریف اخیر پیدا شد. یعنی گفته شد؛ اگر موی سر به اندازه‌ای باشد که بتوان آن را دو دسته کرد و به حدی دراز باشد که روی چهره آدم بیفتد، پس معلوم است که چنین مویی متعلق به جماعت نسوان است!

آتش این اختلاف اخیر را شاعران دامن زدند. یعنی پس از آن که یک شیر پاک خورده، «زلف» را مختص نسوان اعلام کرد، شاعران که موجوداتی بیکار و در عین بیکاری، دو به هم زن بودند، زلف را گرفتند و ول نکردند و هنوز هم ول نکرده‌اند. برای آن، اشعار است پشت اشعار که سروده‌اند و می‌سرایند و خواهند سرود.

البته «زلف» مندرج در اشعار شاعران، تقریباً هر معنایی می‌دهد، الا معنای همان یک تکه «مو» که در یک جایی از کله انسان می‌روید و مخصوصاً معانی عارفانه زیادی دارد که این دیگر یک مبحث علیحده است و با بحث ما، هیچ نوعی ارتباط تنگاتنگی ندارد.

قبل از این که این دعوی ادیبانه را فیصله بدهیم و به یک جای خوبی ختم کنیم، ضرورت دارد که مختصری از اشعار شاعران را که در باب همین یک تکه موی ناقابل و در عین حال بحث انگیز سروده شده است، شاهد مثال بیاوریم. اما رسم تحقیق و دأب نگارنده این است که نقل اشعار، در بخش انتهایی باشد نه در کمرکش آن و تازه، چه بسا که در آخر بحث هم به جهت اشتغالات ذهنی نگارنده، از خاطر برود!

در همین جا باید و لازم است از آدمهای شریفی که کله طاس دارند، معذرت خواهی شود. واقع امر این است که ما از بیان این مطالب، قصد زدن زخم زبان به احدالناسی را نداریم. این نکته، مخصوصاً از این جهت روشن و بدیهی است که



### مقدمه:

این نخستین بار نیست که ما مقاله تحقیقی می‌نویسیم و آخرین بار هم نخواهد بود. اما چه نخستین بار باشد یا نباشد و چه آخرین بار باشد یا نباشد، پشت دستمان را داغ کرده‌ایم که یا مقاله تحقیقی ننویسیم، یا اگر نوشتیم، حتماً قبلش یک مقدمه‌ای بنویسیم؛ زیرا که «مقدمه» ملح کلام است و هر نگارنده‌ای ترجیح می‌دهد بحث‌هایی که می‌کند و مقالاتی که می‌نویسد، حتماً نمکین باشد؛ ولو از آن شیرین‌تر نوشته نشده باشد.

با این مقدمه، ادامه بحث معرفة الاعضاء را - به قول ادبای متأخر - پی می‌گیریم!



«زلفی که مشاهده می‌کنید، طبیعی نیست. کلاه گیس است!»

این که «زلف» مقداری «مو» می‌باشد که بر سر انسان می‌روید، در آغاز، امری محقق و در عین حال، بدیهی بوده؛ اما چون تخصص اصلی اهل تحقیق در این است که اول، مسائل بدیهی را غامض و پیچیده کنند و سپس غموض آن را بگشایند؛ فلذا قضیه یک جور دیگری از آب در آمد. یعنی چون در تعریف «زلف» اختلاف نظر وجود نداشت، ناچار علمای علم معانی و بیان در موضع آن اختلاف کردند.

معاشران! گره از زلف یاز باز کنید  
شبی خوش است... الی آخر!  
چی چی را دراز کنیم؟ از این هم درازتر؟  
آیا می‌دانید چند تا شاعر بی هوش و حواس، دل  
خود را در حلقه یا در وسط یا در لابلاي زلف یاز  
گم کرده‌اند؟ یعنی ما نیز برویم داخل این جنگل  
مولا؟ نخیر... نمی‌دویم.

لابد می‌پرسید: «چند شاعر در وصف زلف  
یاز شعر سروده‌اند؟» بله؟

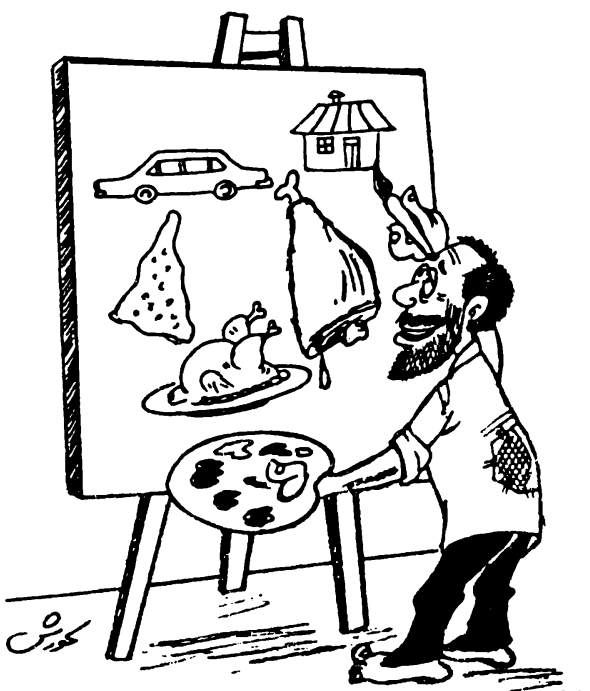
پاسخ این سؤال، ممکن ولی مشکل است.  
اما اگر بپرسید: «چند شاعر در وصف زلف یاز  
شعر سروده‌اند؟» عرض خواهیم کرد: پاسخ این  
سؤال، آسان ولی غیر ممکن است! غیر ممکن از  
دو جهت: نخست آن که چنین شاعری در تاریخ  
ادبیات وجود ندارد. دوم آن که حصه ما برای  
نگارش مقاله تحقیقی، در همین جا تمام شد. یعنی  
در این باب، عرایض ناگفته، بسیار داریم، ولی جا  
نداریم.

اساساً «زلف» بیش از این که به برادران مربوط  
باشد، به شهادت دواین چاپی و خطی شاعران  
سلف، يك مسأله زنانه است. حال آن که طاسی يك  
امر مردانه می‌باشد. ولی البته معذرت خواهی از  
صنف سلمانی مردانه که مردمانی زحمتکش هستند،  
جای دوری نمی‌رود و اگر محلی داشته باشد،  
جایش همین جا است. بالاخره هر چه باشد، وجود  
هر آدم کله طاس برای برادران سلمانی، يك نقطه  
ضعفی است که يك ضایعه اقتصادی هم به دنبال دارد.  
اما چرا شاعران، «زلف» را ول نمی‌کنند؟  
جای پاسخ به این سؤال - اگر بخواهیم شیوه  
صحیح تحقیق را مراعات کنیم - معمولاً در پاورقی  
است. و این، مشکل مشترك همه محققانی است که  
حاضرند بحث‌شان مجمل و ناقص و نامفهوم باشد،  
ولی پاورقی نداشته باشد! چرا؟ نمی‌دانم. و  
شگفت آن که در هر بحثی و در هر تحقیقی، همیشه  
يك سؤال هست که نگارنده، پاسخ آن را نمی‌داند  
... (ولی گویا از بحث اصلی پرت افتادیم).

باری. اگر چه صفات و تشبیهات کاربردی  
درباره «زلف»، قابل احصاء است، ولی تعداد و  
موارد آن به قدری است که اگر بخواهیم آن صفات  
و تشبیهات را فقط بشماریم، باید چهار برابر همین  
مقاله، صفحه سیاه کنیم. آیا این کار را بکنیم؟  
معلوم است که نه! زیرا نه به اندازه شاعران  
سلف، بیکاریم و نه قیمت کاغذ، به ارزانی دوران  
گذشته است. بله، صحیح می‌فرمایید حق به جانب  
شماست. بعضی از صفات و تشبیهات شاعرانه مربوط  
به «زلف» را در سوابق ایام، روی پوست آهو  
نوشته‌اند. فرمایش شما، منطقی است. اما آن  
جماعت، در همان هنگام، صله و سوبسیدش را هم  
گرفته‌اند. نوش جان‌شان. ما که بخیل نیستیم. ولی  
وقتی صله و سوبسید شاعرانه، منسوخ شده است،  
ما چرا کاغذ مدرسه‌ای ورقی ۵ تومان را صرف این  
کار کنیم که نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد  
آخرت. آیا خلاف عرض می‌کنم؟

عجب بحث درازی است این بحث «زلف».  
تازه، خواجه حافظ شیرازی بدون این که مظنه کاغذ  
دستش باشد، توصیه می‌فرماید که:

«به جای مصرف قرص‌های آرام بخش، می‌توان با  
نقاشی احساس آرامش کرد.»



«بدون شرح»

## کی چه

### سمیناری برگزار می کند؟

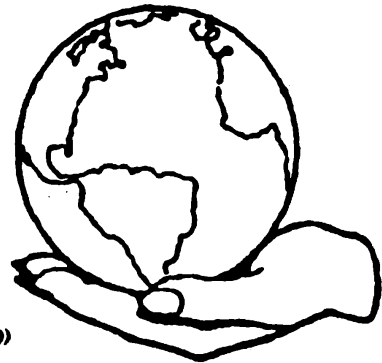
وزارت اقتصاد و دارایی : «سمینار بررسی کاهش تورم و نقش آن در افزایش قیمتها!»  
 وزارت نفت : «سمینار پیوند آسمان و ریسمان و تأثیر آن در نرخ فرآورده های نفتی!»  
 وزارت کشاورزی : «سمینار بررسی ورزش و نقش آن در تحول شعر معاصر.»  
 وزارت امور خارجه : «سمینار جلوگیری از خستگی مفرط در مسافرتها ی دائمی!»  
 وزارت پست : «سمینار تأثیر عجله در کارهای شیطان!»  
 وزارت صنایع سنگین : «سمینار ساختار بندتنبان.»  
 دانشگاه آزاد : «سمینار سنگ پا!»  
 اصفهان - «شهرام جوادی نژاد»

«جویندگان آمریکایی بقایای کشتی نوح، به اسارت کردهای شرق ترکیه در آمدند.»



اولی به دومی : کشتی نوح، فقط همین جانورها را کم داشت!

## نجوم المنظوم!



«گل مولا»

اوضاع کواکب و سماوات  
 احوال پیاده و سوارات!  
 ابر و مه و باد و برف و باران  
 هنگام خزان و هم بهاران  
 از دید حقیر پر جهالت  
 دارند همه بر این دلالت  
 طبق نظر هواشناسی  
 اوضاع ز جنبه سیاسی  
 یکباره شود همه دگرگون  
 گردند سقط، سه رأس ملعون  
 ملعون نخست، آن تبه کار  
 «شامیر» یهودی طمعکار  
 چون زندگیش رسد به پایان  
 ملحق شود او به «موشه دایان»  
 نوبت به فهد رسد از آن پس  
 مرگ آید و گویدش : نفس، بس!  
 زان ثروت بی کران بکش دست  
 از جاه و مقام خود مشو مست  
 آن گاه رود سراغ «صدام»  
 آن پیک اجل دارم دارم دام  
 چون هر سه نفر شوند خاموش  
 آید به سر جنازه شان «بوش»  
 ریزد به سر از فراقشان خاک  
 سینه کند از فراقشان چاک  
 این بود نجوم دیپلماسی  
 صادر شده از هواشناسی!

خورده شوند، فصاحت و بلاغت را زایل می‌کنند. آدم، نطقش کور می‌شود. «حرف دان» آدم درد می‌گیرد. هیچ مرضی هم بالاتر از پایین آمدن «فشار زبان» نیست... راه بینی که گرفته شود، بالاخره می‌شود از يك جایی نفس کشید، ولی زبان آدم که بسته شد، چه طور می‌شود حرف زد؟! «من نمی‌دانم اینها چه ربطی به «یونسکو» دارد، ذلیل مرده، کلی ما را از بحث اصلی دور کرد - بله، همان طور که گفته شد، سلامتی جسم برای همه مردم اهمیت درجه اول را دارد، عقل سالم هم در بدن سالم است. کسی هم که از این نعمتها برخوردار باشد، می‌رود دنبال کار کردن و به جای ۸ ساعت، روزی ۸۰ ساعت زحمت می‌کشد. در آمدش هم ده برابر می‌شود. بچه‌هایش هم یاد می‌گیرند و بعد از مدرسه به جای نگاه کردن کارتون تکراری، می‌روند دنبال برف پاروکنی و لب‌فروشی و هزار جور کار دیگر. ده تا بچه که داشته باشد، در آمدش می‌شود، صد برابر و در مدت کوتاهی، يك دفعه، چند خانه می‌خرد و از آن جا که هر خانه باید متعلق به يك خانواده باشد، چند خانواده دیگر هم تشکیل می‌دهد. - همه که رژیم غذایی‌شان مثل من یالقوز نیست که تا آخر عمر هم «آقاپسر» باقی بمانند - این را هم همه می‌دانند که آدم از شکم خودش می‌زند، برای جگر گوشه‌هایش. بالاخره بچه‌ها هم آینده دارند. زمین و باغ و ویلا می‌خواهند. ضمناً باید برای‌شان در بانک‌های داخل و خارج، پول گذاشت. حالا يك نفر که نداند، الكی حرف در می‌آورد که حتماً کاسه‌ای زیرینم کاسه است.

عجب روزگاری است! کسی عقل و بدن سالم داشته باشد، این طور مورد تهمت قرار می‌گیرد، اگر هم نداشته باشد، يك حرف دیگری برایش در می‌آورند. حالا خدا نکند که این اتفاق برای يك مقام مسئول بیفتد، آن وقت محشری به پا می‌شود، بیچاره را توی بوق می‌کنند و از چپ و راست نیشش می‌زنند. همه‌اش هم از روی حسادت و جناح بازی است. باور بفرمایید، شما هم بدون آن که کاسه‌ای زیرینم کاسه‌تان باشد، می‌توانید در مدت کوتاهی به همه چیز برسید، تنها کافی است همت کنید و روزی ۸۰ ساعت زحمت بکشید!



«دلیل» می‌خواهید؟ این هم «دلیل»! با این «دلیل» قانع نشدید؟ بفرمایید، این هم يك «دلیل» دیگر! حالاً راضی شدید؟! تنها در دو سطر، ۴ دلیل روشن، آشکار و انکار ناپذیر برایتان آوردم. به این ترتیب تا آخر این «اباطیل»، می‌توانم دهها دلیل دیگر بیاورم که برای جلوگیری از لغزشها باید دانست، فردی که می‌خواهد تصدی مسئولیتی را به عهده بگیرد، سالاد کاهو بیشتر دوست دارد یا سالاد خیار؟ اصلاً روی سالادش آبلیمو می‌ریزد یا سرکه؟ حتی باید سابقه افراد روشن باشد که مثلاً در دوران کودکی، آیا از دستفروشهها «قره قوروت» می‌خریدند؟ مسلماً کسی که به نصیحت‌های مکرر بابا و مامان در راستای (!) عدم ابتیاع «هله هوله» بی‌توجه باشد، بچه بدی است و هیچ کس او را دوست ندارد. چنین فردی که حتی بابا و مامان خودش را اذیت می‌کند، چه طور می‌تواند نماینده مجلس یا وزیر کابینه بشود و جامعه را در امر بازسازی همه جانبه یاری کند؟ فراموش نکنیم، در این شرایط بفرنج کنونی جهان، ما در برابر مستضعفان عالم از «بوسناهرز گوین» گرفته تا «چچن اینگوش» مسئول هستیم. آنها حتی در خواب هم گوشه‌هایشان را به رادیو می‌چسبانند تا ببینند (!) ما چه وقت مشکل صف نان مردم خود را حل می‌کنیم!

آری، همه مردم، از هر قشر و طبقه، بدون در نظر گرفتن شماره کفش و رنگ جوراب، باید تغذیه‌شان سالم باشد، تا بتوانند از سلامت جسمانی هم بهره‌مند گردند. کسانی که در جریان تحولات بین المللی قرار دارند، می‌دانند که در قطعنامه اخیر «یونسکو» آمده: «... درست است که کشک و بادمجان، و فسنجان هم‌مقافیه‌اند، اما با هم که

افراد صاف و ساده‌ای که بیست سال قبل، با وجود داشتن مقدار زیادی پول در حساب پس‌انداز، یک دستگاه «دوچرخه» اکتیاع فرمودند و حالا گوشه حیاط زنگ زده و راه نمی‌رود (کاری نداریم که چند بار هم زمین خورده‌اند و زانوی مبارکشان زخم شده!) ولی متقابلاً اشخاصی که اتومبیل گالانت قسطی خریدند، حالا دو سه میلیون تومان روی پولشان آمده، بیست سال هم ماشین سوار بوده‌اند و به اقوام بی‌اتومبیلشان «پز» داده‌اند!

البته در این مدت به حساب پس‌انداز افراد دوچرخه سوار هم سود تعلق گرفته. ولی به اندازه‌ای که با آن دو حلقه لاستیک بدون تویی هم نمی‌توانند بخرند!



روزنامه «کار و کارگر» سلسله مقالات آموزنده‌ای چاپ می‌کند، در رابطه با گرایش هموطنان عزیز به طرف زندگی ساده و اجتناب از تجمل و ادا و اصولهای اعیانهای تازه به دوران رسیده.

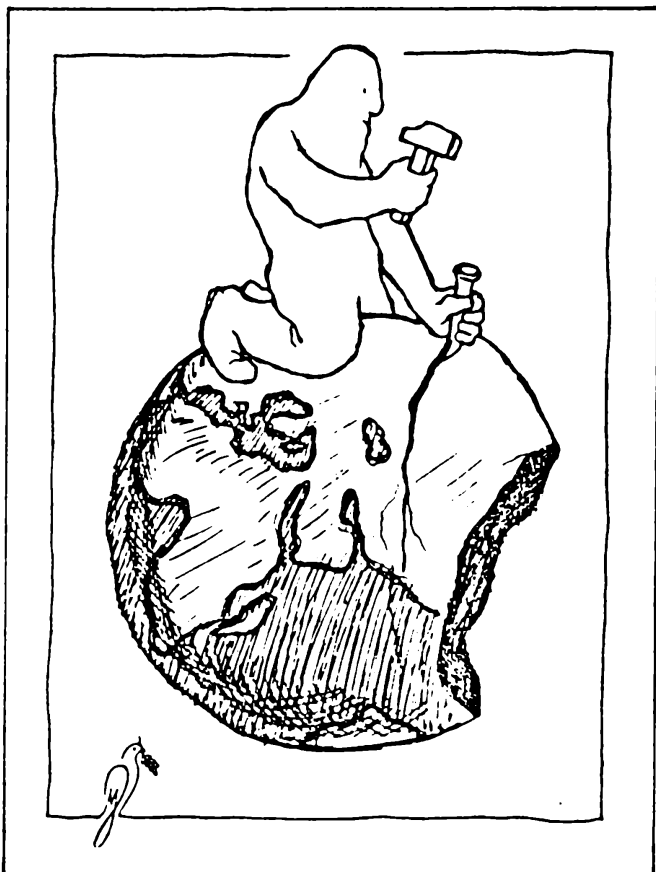
در یکی از شماره‌های این نشریه توصیه شده در کشوری که نمی‌خواهد زیر بار قرض بانک جهانی برود، با توجه به کمبود ارز و این که جوانهایش دسته دسته برای کار به ژاپن می‌روند تا با خودشان «دلار» بیاورند، باید دوچرخه جایگزین اتومبیل بشود.

البته واضح و مبرهن است این پیشنهاد علاوه بر صرفه‌جویی در خروج ارز به منظور ورود اتومبیلهای گران قیمت «بنز» و «ب.ام.و.» و «پژو» و ... برای بهبود وضع آشفته ترافیک و جلوگیری از آلوده‌تر شدن هوای آلوده خیلی خاصیت دارد، ولی با توجه به بد عادت شدن اعیان و اشراف و بعضی از مسئولان تازه پست و مقام دار شده، آیا می‌شود روی زمین دوچرخه لم داد و باد به غیغب انداخت؟ آیا امکان دارد یک راننده این وسیله نقلیه را براند و صاحبش به آنهایی که داخل صف اتوبوس عرق می‌ریزند، افاده بفروشد؟ از همه مهمتر، دوچرخه که شیشه دودی و کولر و ضبط و پخش ندارد!

در گذشته هم وقتی معلم انشاء از دانش‌آموزان عزیز سؤال می‌کرد: علم بهتر است یا ثروت؟ طفلکی‌ها برای اخذ نمره پاسخ می‌دادند: البته علم بهتر می‌باشد (!) اما بعدها که وارد اجتماع شدند و سرشان به سنگ خورد، تازه دوزاری آنها افتاد که ای دل غافل، ثروت بهتر ترترتر است! در زمینه وسیله نقلیه شخصی هم چه بسیار

### دولتمرد!

ای حقه، ز من دوا نکردی دردی  
در دادن وعده، در دو عالم، فردی  
بی دولتی و ز فرط خالی بستن  
گویند خلائق همه: دولتمردی!  
«بلبل گویا»





برخلاف گذشته که افزایش قیمت هر کالایی را با برافروختگی و عصبانیت ویژه‌ای نفی می‌کردند و به تکذیب شایعات مربوط به آن می‌پرداختند، حال نه تنها از این کار ابا دارند، بلکه به طور پیش ساخته و خود جوش! مسیر مصاحبه را به سمت صحبت از گرانی کالاها منحرف کرده، در یک فرصت مناسب اعلام می‌دارند که فلان کالا، فلان درصد گران می‌شود و چند برابر شدن قیمت آن هم اجتناب ناپذیر است! دیگر نه قرمز شدن در کار است و نه این پا و آن پا شدن و عرق ریختن از فرط شرم اعلام این قبیل اخبار! گویی اوضاع، مقادیری از این هم دیدنی‌تر شده، هر مسئولی که از گرانی بیشتری خبر می‌دهد، به همان نسبت هم بیشتر قیافه می‌گیرد!

مردم هم که خوشبختانه به افزایش روز به روز قیمت‌ها عادت کرده‌اند، به هنگام پخش مصاحبه از صدا و سیما، درست ملتفت قضیه نمی‌شوند و با تکان دادن سر، توجیحات مسئولان را تأیید می‌کنند، اما بعدها همین که با چند برابر شدن قیمت آن کالا مواجه شدند، تازه پی می‌برند که بی‌جهت سر مبارکشان را تکان داده‌اند و حرف مسئول مربوطه را تأیید کرده‌اند!

## تأیید!

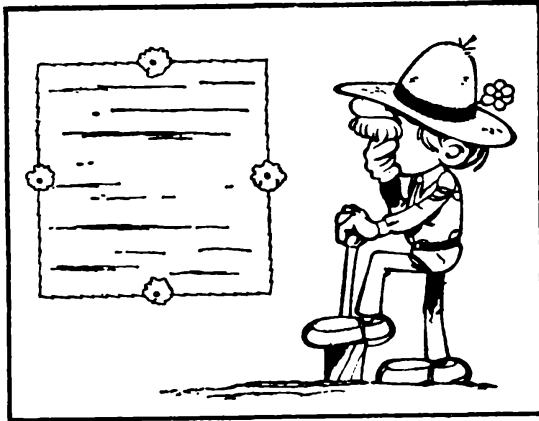
«غنچه»

هر چه بود، شنیدن «وعده» بهتر از این بود! یک مسئولی می‌آمد، خبرنگاران را دور خودش جمع می‌کرد، یک عدد ضبط صوت برق و باطری نسبتاً بزرگ جلوی او می‌گذاشت و تا خبرنگاران مشغول پوست کندن خیار و گاززدن به سیب بودند، حرف‌هایش را می‌زد! بعد هم خبرنگاران، تلکس خبرگزاری را در روزنامه می‌دیدند، به شکرانه خیار و سیب که در حضور مقام مسئول خورده بودند، یک تیتراژ درشت به تلکس خبرگزاری اضافه می‌کردند و می‌دادند به چاپ! چیزی که چاپ می‌شد، اگر چه برای مردم سودی نداشت، اقل ضرری هم نداشت! یعنی حاصل کار، وعده‌های بی‌ضرر و بی‌خطر بود که لااقل مدتی خلائق را امیدوار می‌کرد و انگیزه زیستن را در ایشان تقویت می‌نمود! لذا هم خبرنگاران خیار و سیبشان را می‌خوردند، هم مقامات وعده‌هایشان را می‌دادند و هم مردم چند صبحی شاد و شنگول می‌شدند! ولی مدتی است محتوای کلام مسئولان یک مقدار فرق کرده، از زهر هلاهل تلخ‌تر شده است! به نحوی که

«نخست وزیر چین از آثار باستانی ایران دیدن کرد.» - جراید



- شما هم که «دیوار چین» داشت!؟



### مشکل بساز و بفروش ها!

قرار است قطعه زمینی با چهار درخت (طبق شکل) بین پنج بساز و بفروش تقسیم شود، این طور که چهار نفر دارای سهم مساوی باشند و یکی از آنها که نفر پنجم است، مساحت زمین او، برابر مجموع زمین چهار بساز و بفروش دیگر باشد! چطور چنین چیزی ممکن است؟

### سن یاران «گل آقا»

«گل آقا» می گوید: «اگر مجموع سن مش رجب و غضنفر ۹۸، غضنفر و شاغلام ۷۲ و مش رجب و شاغلام ۹۴ سال باشد، هر يك چند سال دارند؟»

### سر گرمی

به چند نفر ورزشکار نیازمندیم تا اسامی ورزش‌های درهم ریخته زیر را به شکل اولشان در آورند! این گوی و این میدان!

- ۱- آلو و پرت ۲- لب، دهان ۳- فتوبلا ۴- دیس
- ۵- شن تمیز ۶- توی مبل ایران ۷- با سیل
- ۸- نشا ۹- آش و ساک ۱۰- ساکی ۱۱- بشیم شیراز ۱۲-
- نود امارت ۱۳- صدور متد ۱۴- تکون دوا ۱۵- نگو
- «فوك» ۱۶- راکت‌ها ۱۷- یاد تیزران ۱۸- بانی سواد
- ۱۹- آهکی ۲۰- بلالی او ۲۱- نیست ۲۲- ندای دومی
- ۲۳- چن گاو ۲۴- قاری «قاین» ۲۵- بیرگ ۲۶- گپ
- پنگوئن ۲۷- هنوز برادری

پاسخ در صفحه ۶۵

### جدول و سر گرمیها

سر گرمیها از: «جهانگیر پارساخو»  
جدول از: «طفل معصوم»



کدام عدد؟

۱۶  
۳۲  
۶۴  
۹۶  
۱۲۸

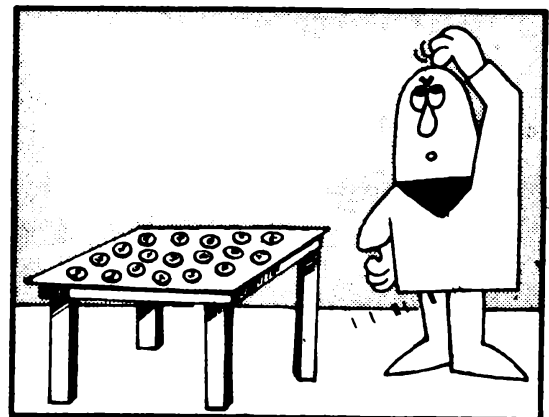
بین این اعداد، يك عدد، نوعی ارتباط آنها را با یکدیگر، از بین برده است! کدام عدد؟

چی؟

هم در تابستان دیده می‌شود و هم در زمستان، ولی در بهار و پاییز، خیر! چی؟

کی؟

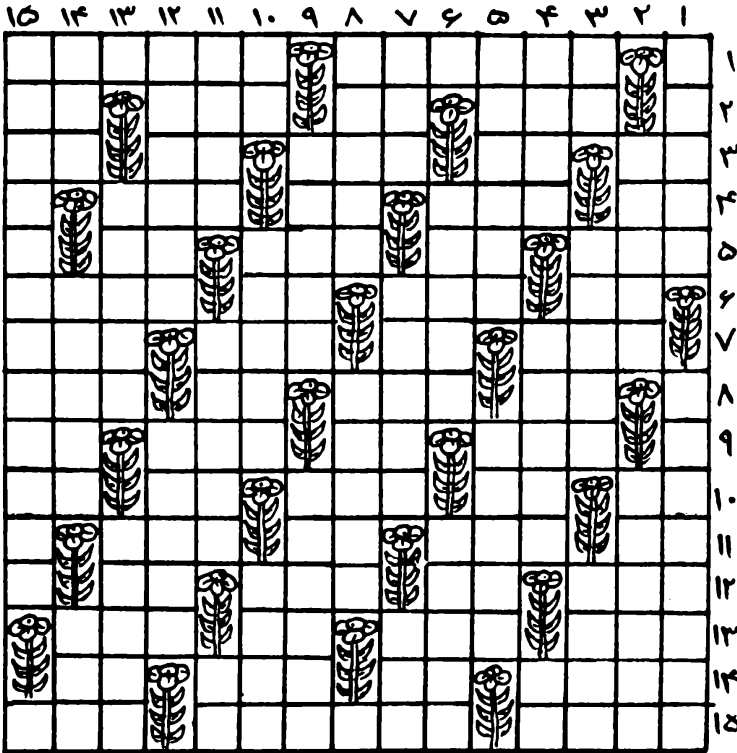
همیشه به خانه دیگران می‌رود! کی؟



معمای ۱۸ سکه!

چگونه می‌توان ۱۸ سکه را روی ۹ خط مستقیم قرار داد که روی هر خط ۵ سکه قرار گیرد؟

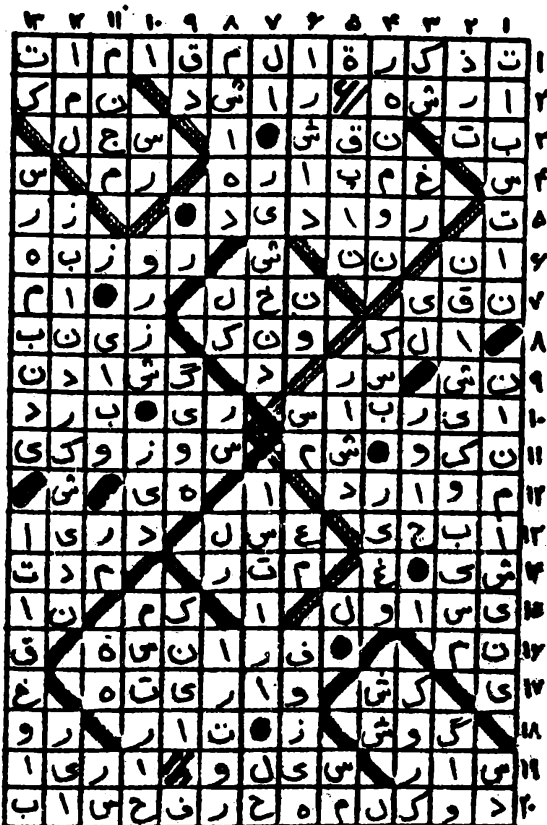
اتوبوسی :



- ۱ - چتر چراغ - سپور بدن ۲ - هر بخش از کتاب - مواد اولیه شیر پاستوریزه (!) - طناب
- گوشتی - از حروف موسیقی - ۳ - سیم کشی بدن - طایفه‌ای در غرب ایران - معشوقه شب زنده دار - برف تو خالی - عدد منفی - ۴ - از ایل و تبار «جن» - آنتن حیوانات - برادر پدر - منزل - ۵ - پیش - آواز دست جمعی - کیک خراب - خاندان - ۶ - تکرار يك حرف - ظرف فلزی یا پلاستیکی برای روغن و مایعات - صد متر مربع - کم نیست ۷ - جلگه - جانب، سو - گله - بجز ۸ - ناشنوا - يك بام و دو ... - عدد پیاده - واحد عمر ۹ - سگ ناخوش - کرکره دهان - شکرشور - معنای نیمه کاره ۱۰ - پسوند تشبیه - زین میان تهی - درآمد چشم - او - از سدهای معروف با املای غلط !
- ۱۱ - از امراض حرارتی (!) - مرض مسری - وی - لازمه طنزازی ! ۱۲ - پادشاه - از زدنی‌ها - خوردنی حرام - واحد پول کشور آفتاب تابان ۱۳ - نشانه - رسته - بله انگلیسی - ریزه میزه قدرتمند ! ۱۴ - بر ملای بی انتهای در هم ریخته ! - وقتی بیاد به بازار، کهنه می‌شه دل آزار ! - بانک مرکزی پولش را گرفته ولی سالهاست که نمی‌دهد ! - رها ۱۵ - بازی ارتجاعی - حیوان قره قاطی - روش و سنت.

آخرت (!) - مطابق مد - میخوش ۱۵ - زیارتگاه معروف «ری».

حل جدول شماره ۳



موشکی :

- ۱ - ابراز سفر برگشته - سبیل کردن ! ۲ - گل ترسو - سرکه متمدن ۳ - بعضی‌ها از سرشان گذشته - تاکسی عصر قاجاریه - شفاهی نیست ۴ - آقا بالا سر رختخواب - قاضی دکان - مال بعضی‌ها به سنگ پای قزوین گفته : زکی ! ۵ - آینه فقرا - يك نقطه به حرف اول آن اضافه کنید تا کارمند بخش تزیینات حشرات شود ۶ - میوه بی شعور - جفتك آدمیزاد ۷ - بانکها به از ما بهتران می‌دهند - صورت و هیكل - بعضی اوقات، پس می‌شود ! ۸ - شعر چهار قسمتی - رودخانه هوایی ۹ - هم پیشه - هنر آبله‌رو ۱۰ - زیاد نیست - زیره آباد - ورزش برفی ۱۱ - خشک عرب - دشت - ترمز چهار پایان ۱۲ - مفتخر - تخت خالی در مریضخانه دولتی (!) ۱۳ - از همنشینان حضرت خضر - خبرنگار شرکت برق ۱۴ - از ملزومات سفر

بگیرم. بالاخره دستم را از روی چشم برداشت، تا به قول خودش دوا و درمان کرده باشد که از شانس بد من، چشم هنوز داشت می‌پرید. من که از دلش خبر نداشتم، اما مثل این که فکر کرد من جنی شده‌ام، برای این که یک دفعه جیغ بلندی کشید که از پیرزنی به سن و سال او بعید بود! خلاصه تا آمدم به خودم بچشم دیدم دو سه نفر ریختند روی سرم و حالا زن، کی بزن. وقتی از سرم دست برداشتند، هر طور بود، خودم را انداختم توی یک اتوبوس که داشت از ایستگاهش راه می‌افتاد، بعد از مدتی که حالم جا آمدم، دیدم دست یکی از بغل دستی‌های من داخل جیب مردی شد. من که تا آن موقع، دزد «در حال خدمت» ندیده بودم، زبانم بند آمد و دوباره چشم شروع کردن به پریدن. تا نگاه جیب‌بر به من افتاد، فکر کرد با یک همکار حرفه‌ای طرف شده. برای همین، کیف را به طرف من پرتاب کرد تا قایمش کنم! اما مردم دیدند و دو نفرمان را گرفتند و بعد از یک کتک سیری که به ما زدند، بردندمان کلانتری. خلاصه کارمان حسابی بیخ پیدا کرد. همه اینها را برایتان گفتم که اگر روزی کسی را در خیابان دیدید که یکی از چشمانش را با دست گرفته است، بیخود کنجکاوی نکنید و بگذارید آن بنده خدا به حال خودش باشد!

«شهرام شهیدی» - ۱۷ ساله از تهران

## دسته گل چشم!

مدتهاست که به خاطر بیماری عصبی، ناخودآگاه یک چشم می‌پرد یا به اصطلاح عامیانه «چشمک» می‌زند! حالا در خانه و پیش کسانی که از بیماری بنده خبر دارند، مسئله‌ای نیست ولی در خیابان و کوچه و بازار، چه عرض کنم؟ ... فی‌الواقع، مصیبت بار است!

شاید بگویید: خیر، این طورها هم نیست، اما بگذارید تنها به اتفاقاتی که در یکی از نخستین روزهای «مصیبت بار» برای بنده اتفاق افتاد، اشاره کنم. آن روز رفته بودم بیمارستان تا پانسمان دستم را عوض کنم. وسط کار، یک دفعه نگاه آن پدر آمرزیده‌ای که داشت دستم را پانسمان می‌کرد، افتاد توی چشمهای من، از شانس بدم، چشم شروع کرد به چشمک زدن، حالا بیا و درستش کن، هرچه قسم خوردم که این بیماری عصبی است، نشد که نشد. خلاصه آن جا یک کتک سیری خوردم. بعد هم با تیپا انداختم بیرون؛ من هم برای این که کار از این خرابتر نشود، آن یکی دستم را گذاشتم روی چشم و در خیابان به راه افتادم، اما از بخت بد یک پیرزن آمد جلو و گفت: چی شده، ننه؟ چرا چشمت را گرفتی؟! هر چه تلاش کردم، نتوانستم جلویش را



«سر میز مذاکرات مادرید روسها گارسون بودند.» - ابرار

- حالا این روز خوبشونه،  
به دربونی هم می‌افتند ...!

عجب!

نوشت. زهرا را هم باید گذاشت مهد کودک. اما کدام مدرسه و مهد کودک و با کدام پول؟! این همه آشنا در ادارات به چه درد می‌خورند، معلوم نیست! آدم پارتی مثل آنها نداشته باشد، سنگین‌تر است!

□ از ۸ صبح تا حالا که ۱۱ صبح است، دقیقاً ۲۴ عدد مگس روی باقیمانده پنیر صبحانه نشسته و به آن دهن زده است! خوش به حال آقای آفتاب‌پرست که خوب بلد است پشت میز، نشسته بخوابد! آن یکی هم معلوم نیست کدام خراب شده‌ای جیم می‌شود و یکی دو ساعت می‌خوابد! مثل این که فقط سر ما کلاه رفته است!

□ نگران هیچ چی نباید بود! امروز هم مثل بقیه روزها، روزنامه منتشر می‌شود و به دست مردم می‌رسد. در این سالیان دراز هیچ گاه نبوده که روزنامه چاپ نشود و به دست مردم نرسد. آنها که حرص خورده‌اند، کجای دنیا را گرفته‌اند؟ الا این که دچار ناراحتی عصبی و زخم معده شده‌اند؟! روزنامه نویسی، خونسردی می‌طلبد و کسی که خونسرد نباشد، خیلی زود جاننش را پای روزنامه می‌گذارد!

□ ده لیوان چای و پانزده نخ سیگار، این است حاصل يك نيمروز کار! تا ظهر هم که هنوز يك ربع وقت مانده است، ولی مسئله‌ای نیست. این يك ربع را هم باید توی صف نهار ایستاد!

□ بعد از آبگوشت چرب و چیلی همراه با پیاز آبدار، دو لیوان پشت سر هم چای داغ و سپس دو عدد سیگار، چه حالی دارد! بعد هم خداحافظی از همکاران تا روزی دیگر!

□ انسان باید خیلی خسته باشد که حتی توی صندلی و در میان تکان‌های شدید اتوبوس شرکت واحد هم بتواند بخوابد! ولی اگر مسئله عشق به کار مطرح باشد، تحمل چنین وضع ناخوشایندی، خوشایند می‌شود، آن هم خوابی که به عشق رفع خستگی و تجدید قوا برای تکرار روزی پر تلاش و ثمربخش در فردا باشد!

## روزنامه



«زبان درقفا»

□ پس از خوردن يك قرص نان بربری با پنیر خارجی و ایضاً دو لیوان چای داغ یکرنگ، پکی به سیگار و دوباره نوشیدن لیوانی چای، واقعاً می‌چسبد! بعد هم نگاهی به روزنامه‌های صبح و عصر، که مکمل صبحانه است.

□ عجب روز کم خبری! نه «تلکس» خبر به درد بخوری می‌دهد و نه از روابط عمومی وزارتخانه‌ای، خبری می‌رسد! حال و حوصله تماس با روابط عمومی‌ها هم نیست، ولی این طور که نمی‌شود روزنامه را بدون خبر گذاشت.

— الو، روابط عمومی... مخلصم آقا! بد نیستیم برادر! «گل پامچال» را می‌فرمایی؟ نه به جان عزیزت، وسط فیلم خوابم برد! از بس این جا کار می‌کنیم، شبها به جای این که بخوابیم، بیهوش می‌شویم! حالا ببینم، خبر مبر! چی داری به ما بدهی؟ آن را که پریروز دادی، چاپ کردیم. خبر تازه می‌خواهم؛ خبر دست اول! جان من راست می‌گویی؟ یعنی هیچی نداری؟ بابا اذیتمان نکن صبح اول وقت! بگذار چیزی هم دست ما را بگیرد! پس واقعاً هیچی دم دست نیست؟ باشد، ولی نگذاری خبرت را سر ظهر بدهی‌ها، نهار به دهانمان زهرمار می‌شود! بسیار خوب، دیگر امری نداری؟ در خدمت هستیم‌ها، خیلی هم مخلص هستیم!

□ اگر کوپن مرغ را هم بدهد، می‌تواند يك كيلو گوشت بخرد و میهمانان امشب را راه بیندازد. میوه هم به غیر از سیب چه می‌شود خرید؟! تعاونی باطری قلمی و لوبیا چشم بلبلی می‌دهد! با بن کارگری هم لپه می‌دهند. تا دیر نشده اسم علی را باید در مدرسه غیر انتفاعی

اداره وحشت داشتم. شنیده بودم، چه بسیار حسابداران پاکتی که در اثر اشتباه، سرو کارشان به پشت میله های زندان افتاده. البته در فاصله همین تخیلات، یا به قول فیلم سازان «فلاش بك»، صدای زنگ در ادامه داشت. از خودم پرسیدم: راستی ممکن است چند سال در زندان آب خنک بخورم؟ تا آخر عمر؟ نه، نه، حداکثر سوء استفاده، تازه اگر عمد باشد، ده سال حبس دارد که پس از چند صبحی، به زندانیانی که اخلاق و رفتار خوبی داشته باشند عفو هم می خورد. در همین افکار بودم که یکی از مأمورین قوی هیکل با انتهای لوله بلند اسلحه اش چند ضربه پی در پی به پنجره نواخت و مرا به اسم صدا کرد. بله... حتماً از روی ورقه حکم جلب خوانده اند که نام کوچکم «حسین» است. ولی چرا مأمور مربوطه حسین را «حوسین» و آقا را «آگا» تلفظ می کرد؟ در سیاهی شب ضمن نگاه کردن به قیافه های مضطرب اهل خانه، به خودم گفتم: خوب چه اشکالی دارد که یکی از مأمورین جلب، لهجه شیرین آذری داشته باشد؟ خدایا چه مصیبتی؟ انسان تا در مهلکه نیفتد قدر آزادی را

سوژه از: «ع - ساداتی فر»

## اضطراب و درد!

تنظیم از: «م - پورپشنگ»

ممکن است مرتکب چه خلافی شده باشد که مأمورین برای جلبش آمده باشند؟ لابد برای دستگیری این وقت را انتخاب کرده اند که متهم در سکوت شب نتواند فرار کند. در این فاصله صدای زنگ از صورت متناوب به صورت متوالی در آمده بود، و چون لحظه ای قطع نمی شد دل به دریا زدم پاورچین پاورچین خودم را به پشت پنجره رساندم کمی گوشه پرده را پس زدم. دیدم چهار پنج مرد قوی هیکل با اسلحه هایی که در دست دارند منتظر باز شدن در و چه بسا دستگیری بنده هستند. با دیدن شبخ آنها فوراً سرم را کنار کشیدم تا کماکان تصور کنند خانه خالی از سکنه است و فردا مراجعه کنند. بعداً هم خدا بزرگ است. وکیل خواهم گرفت تا حکم جلب را باطل نماید.

حقیقتش را بخواهید در بدو استخدام از پذیرفتن مسئولیت قسمت حسابداری

نیمه های شب با صدای ممتد «در» مثل فنر از زیر پتو بیرون پریدم. دیدم سایر ورثه نیز وحشت زده از اتاق هایشان خارج شده، وسط «هال» جمع شده اند. نگاههایمان در تاریکی شب سؤال برانگیز بود اما پاسخی برای یکدیگر نداشتیم. چه کسی می توانست در چنین موقع ناجوری زنگ در حیاط را به صدا در آورده باشد؟! مهمان شهرستانی؟! خیر... ما حتی پیش از شروع زندگی کوپنی با همولایتی هایمان رفت و آمد نداشتیم چه برسد به حالا؟ با ادامه صدای زنگ، اضطرابمان بیشتر می شد. نور چراغ گردان که از تنها پنجره مشرف به خیابان روی دیوار می چرخید، بیننده را به یاد صحنه برج نگهبانی فیلم های ضدآلمان نازی می انداخت. در حال لرزیدن از خود پرسیدم: یک کارمند بازنشسته دولته ظرف سی سال خدمت صادقانه

## آمارگیری!

«بطلمیوس»

— سلام آقا، من مأمور آمارگیری هستم و چند تا سؤال از شما داشتم.

— اگر قول بدهی که مختصر و مفید باشد و وقت مرا نگیری!

— ممکن است اسمتان را بفرمایید؟

— نه، ممکن نیست! هر وقت من اسم شما را پرسیدم، شما هم حق داری اسم مرا بپرسی!

— چند تا بچه داری؟

— هفت تا ... نه نه، هشت تا ... نه، بنشینید، ده تا!

— مطمئنید ده تا؟!

— راستش تا یک ساعت پیش که ده تا بود، ولی از وقتی عیال را رساندم بیمارستان، ممکن است یازده تا شده باشد!

— ممکن است اسامی و سن آنان را بفرمایید؟

— نخیر ممکن نیست! آن قدر حضور ذهن ندارم که در یک لحظه اسم همه شان را به یاد بیاورم! همیشه اسم پنج تایشان را می گویم، ولی به نفر ششمی که می رسم، به ته پته می افتم لالمونی می گیرم! ضمناً به دولت پیشنهاد می کنم که اگر می خواهد آمارگیری سریعتر و بهتر انجام شود، بر تعداد مراکز عقیم کردن مردان بیفزاید! زیرا در این صورت از رشد جمعیت کاسته می شود و به همان نسبت، فعالیت آمارگیران کاهش می یابد و در نتیجه آمارگیری از دقت و سرعت عمل بیشتری برخوردار می گردد!

نمی داند. همان مأمور بار دوم ضمن نواختن چند ضربه محکم تر با انتهای اسلحه به پنجره، گفت: حوسین آگا چیرا «دَری» باز نمی کونی بالام جان؟! دیگر سکوت جایز نبود. دیگر نمی توانستم شاهد ترس و لرز زن و بچه هایم باشم. به خودم گفتم: مرگ یک دفعه، شیون یک دفعه. این بار پشت دری را کنار زدم ولی نه کمی، بلکه آن قدر زیاد که بتوانم از نظر دید، کاملاً به خیابان مسلط باشم. حالا دیگر نور قرمز چراغ گردان، چهره مردان قوی هیکل نارنجی پوش بیل به دست را کاملاً واضح و مشخص ساخته بود! خصوصاً قیافه «بیوک آقا» رفتگر با صفا و محبوب محل را که حتی آقای «مشایخی» هم با سالها تجربه هنرپیشگی و مهارت در بازیگری، نتوانست نقش او را چنان که بود، ایفا کند!

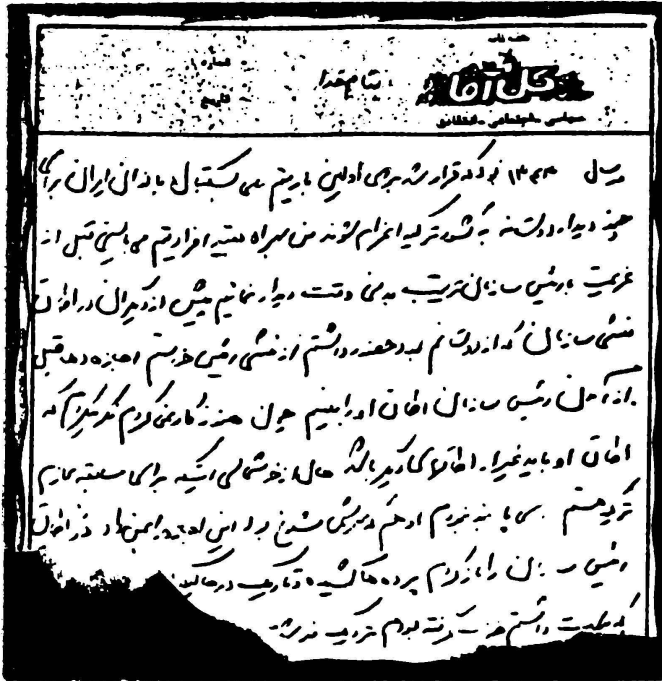
با دیدن آن صحنه، تازه یاد خبر مندرج در روزنامه اطلاعات چند شب قبل افتادم که در رابطه با مکانیزه شدن جمع آوری زباله از قول مسئول روابط عمومی شهرداری نوشته بود: به زودی منطقه هفت تهران نیز به مناطقی که مراجعه رفتگران در شب صورت می گیرد، خواهد پیوست!!

«یک مرد ۹۸ ساله ژاپنی، بالاخره موفق به اخذ مدرک لیسانس شد.» - جهان اسلام

- بیا، این لیسانس،

اونم آمبولانس!!





«به نام خدا»

در سال ۱۳۴۳ بود که قرار شد برای اولین بار، تیم ملی بسکتبال بانوان ایران برای چند دیدار دوستانه به کشور ترکیه اعزام شوند. من به همراه بقیه افراد تیم، می بایستی قبل از عزیمت، با رئیس سازمان تربیت بدنی وقت، دیدار نماییم. پیش از دیگران در اتاق منشی سازمان که از دوستانم بود، حضور داشتم. از منشی رئیس خواستم اجازه دهد قبل از آمدن رئیس سازمان، اتاق او را ببینم. چون هنوز کار نمی کردم، فکر می کردم که اتاق او، باید غیر از اتاقهای دیگر باشد. حال از خوشحالی این که برای مسابقه عازم ترکیه هستم، روی پا بند نبودم. او هم که سرش شلوغ بود، این اجازه را به من داد. در اتاق رئیس سازمان را باز کردم؛ پرده‌ها کشیده و تاریک، در حالیکه با کتابچه‌ای که به دست داشتم، ضرب گرفته بودم، نزدیک میز شدم. با دقت مشغول تماشا و بررسی اشیاء روی میز شدم. سرم را که بلند کردم تا قسمتهای دیگر اتاق را نیز ببینم، چشمم افتاد به رئیس فدراسیون وقت که قبل از همه در اتاق رئیس سازمان منتظر نشسته بود. لبخند به لب داشت. فهمیده بود که من متوجه او نشده‌ام. یک آن به صورت او خیره شدم و اتاق دور سرم چرخید. تلوتلوخوران، نفهمیدم چگونه به اتاق منشی رسیدم و خودم را انداختم روی صندلی و فقط به صورتم می زدم و «وای، وای» می گفتم. بقیه دوستان اعزامی که خود را برای این ملاقات رسانده بودند، هاج و واج مرا نگاه می کردند و دورم جمع شده بودند و همه‌اش می پرسیدند: «چه شده؟» وقتی موضوع را فهمیدند، شروع کردند به خندیدن و من گیج نمی دانستم چه کنم.



«نیناززرگر صالح»  
کارشناس  
برنامه ریزی  
ورزش بانوان و  
سرپرست هیأت  
آمادگی جسمانی.

حاضر بودم از مسافرت صرف نظر کنم و دیگر با رئیس فدراسیون که مرا در آن حال دیده بود، روبرو نشوم. از حضور در اتاق رئیس سازمان خودداری می کردم و همین مسأله باعث شد که رئیس سازمان هم از موضوع مطلع شود! مریبا اصرار وارد اتاق کردند. این دفعه دیگر بدتر. در حال ورود به اتاق، سرم پایین بود و چشمم از خجالت جایی را نمی دید با مستخدمی که در حال پذیرایی بود تصادف کردم و سینی دستش برگشت و چای داغ آن به دست و صورتم ریخت ...

«نیناززرگر صالح»



مدرسه غیر انتفاعی (!) نوشته‌ام، آن قدر که «صمد مرفاوی» و «عبدالعلی چنگیز» و «فرشاد پیوس» را می‌شناسد، «ابن سینا» و «زکریای رازی» و «جابر بن حیان» را نمی‌شناسد. اگر از او پرسند ناهار چی خورده‌ای، زبانش بند می‌آید که بگوید چه خورده است، ولی اگر پرسند کرمانی مقام (کرمانی مقدم سابق!) گل پیروزی به الهلال عربستان را در چه روز و چه ساعت و چه دقیقه‌ای زده و آن گل را چگونه وارد تیم حریف کرده است، چنان با دقت، جزئیات آن را می‌گوید که انگار فیلم آن گل را دهها مرتبه دیده و لحظه به لحظه آن را به خاطر سپرده است.

این ذلیل مرده! (منظور جعفر، بنده زاده است!) اسم دانش آموزان ایرانی برنده مدال‌های طلا و نقره المپیادهای ریاضی و فیزیک را نمی‌داند، اما حتی شماره شناسنامه «سیروس قایقران» را هم حفظ است و می‌داند که غذای مورد علاقه شاهرخ بیانی «خورش آلو اسفناج» می‌باشد! همه این موفقیت‌ها هم به دست نیامده است، الا به برکت انتشار رو به تزاید مجله‌های هفتگی ورزشی، که این روزها مثل آگهی‌های قارچ سینا (!) از زمین می‌رویند و سر راه درس و مشق امثال جعفر آقای بنده سبز می‌شوند!

## مسابقه در مسابقه!

«زبان در فقا»

من یکی که حسابی قاطی کرده‌ام از این مسابقه‌های رفت و برگشت فوتبال که این روزها بین تیم‌های وطنی و خارجی انجام می‌شود!

یک روز تیم استقلال می‌رود قطر، دو روز بعد قطر می‌آید ایران، پیروزی می‌رود امارات، بنگلادش می‌آید ایران، تیم المپیک می‌رود چین، تیم امید هنگ کنگ می‌آید تهران، یکی می‌رود جام در جام آسیا، آن یکی می‌رود مسابقات فوتبال آفریقا. یک تیم سفر می‌کند به مسابقات مقدماتی جام جهانی، تیم بعدی شرکت می‌کند در مسابقات یک چهارم نهایی جام جوانی! اول هفته تیم امید می‌رود رأس الخیمه، آخر هفته تیم امید رأس الخیمه می‌آید ایران! ... خلاصه بنده حسابی قاطی کرده‌ام که چی به چی هست و تیم‌های امید و ملی و المپیک و پیروزی و استقلال چی چی می‌گویند و حرف حسابشان چی هست! فقط می‌دانم که این مسایل، «جعفر» - بنده زاده - را حسابی از درس و مشق انداخته است و با این که با این حقوق بخور و نمیر کارمندی، مقادیری قرض نموده و اسم او را در

«بازیکنان تیم فوتبال استقلال، از مهندس غرضی یک خط تلفن جایزه

گرفتند.» - کیهان ورزشی



- این تلفن هفت شماره‌ای پیشکش خودتان! تا ما بخوایم یک شماره با این بگیریم، از ۱۰ تا تمرین و مسابقه عقب افتاده‌ایم!

آقا، مستقیم! «لبو تنوری»

پرسیدم: تو که تازه صفر کیلومتر خریده بودی، پس چرا با گلی ضرر فروختی؟! گفت: قبلاً با پیکان ۴۰۰ تومانی وقتی مرتب جلویم را می‌گرفتند و می‌گفتند: «آقا، مستقیم!» زیاد ناراحت نمی‌شدم، ولی حالا که سه میلیون تومن دادم و پژو ۴۰۵ خریدم و باز هم جلویم را می‌گیرند و می‌گویند: «فلان جا!» خوب به آدم بر می‌خورد. حالا اگر تو بودی، نمی‌فروختی؟!!

آیین نامه به شما گفته شده بود که خط‌چپ، خط سرعت و سبقت است؛ اما آن، تئوری بود. در عمل باید یادتان باشد که خط‌چپ، خط احتیاط و آهسته رانندگی کردن است.

چرا؟ چون ممکن است اتومبیلی که در این خط پنچر کرده، راننده اش بدون آن که زحمت کنار زدن آن را به خود بدهد، در همان جا مشغول تعویض تایر باشد. علاوه بر این، کامیون‌های آب‌پاش شهرداری و نیز خاک و سنگ و مصالح ساختمانی دیگری که برای زیباسازی بولوار وسط بزرگراه‌ها در این قسمت‌ها ریخته شده، مشخص می‌کند که خط‌چپ، همان خط حرکت آهسته است!

\* ایستگاه اتوبوس معمولاً دارای تابلو است و با خط زرد مشخص می‌شود. این قسمت را باید رانندگانی که مقررات را رعایت می‌کنند، خالی بگذارند تا برای رانندگان متخلف و از خود راضی، جا برای پارک در مناطق شلوغ شهر وجود داشته باشد!

\* چراغ قرمز یقیناً برای توقف و منتظر ماندن است و چراغ سبز برای حرکت کردن. اما از من به شما نصیحت: وقتی چراغ مسیر شما سبز

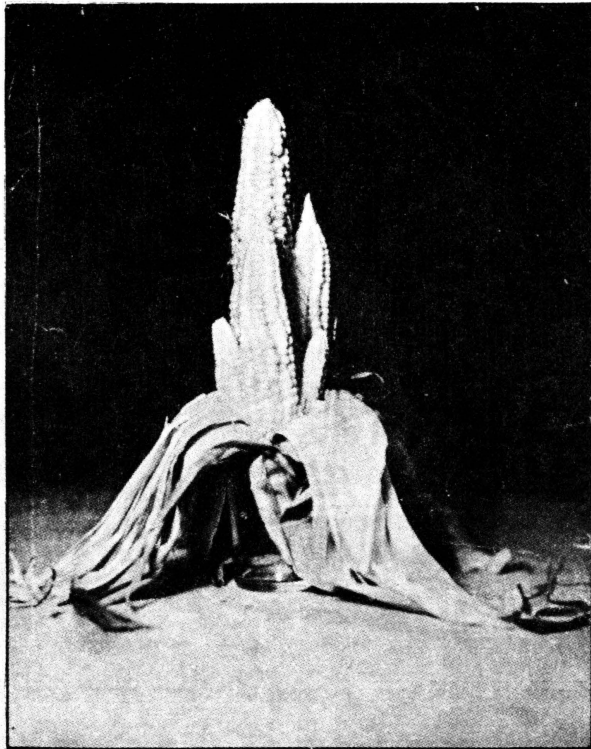
## آیین نامه واقعی

### راهنمایی و رانندگی!

«گل پسر»

هر درسی در دانشگاه، تئوری و عملی دارد. درس آیین نامه راهنمایی و رانندگی هم تئوری و عملی دارد. در تئوری شما امتحان کتبی می‌دهید و در عمل، امتحان رانندگی. اما همه اینها تئوری است و امتحان واقعی، زمانی است که شما گواهینامه رانندگی را خوشحال و خندان به دست می‌آورید و پشت فرمان اتومبیل می‌نشینید. آنچه را که امتحان دادید و قبول شدید، فراموش کنید، چون در صحنه عمل، آیین نامه نوشته دیگری وجود دارد که باید آن را بلد باشید. چند مورد از مواد این آیین نامه نامدون! جهت استفاده جناب عالی و دوستان تقدیم می‌گردد:

\* در بزرگراه‌ها چند خط یا به قول فرنگی مآبها «لاین» وجود دارد. در امتحان



آیا به هم شبیه نیستند!؟

\* راهنمای گردش به راست و گردش به چپ هم که در اتومبیلها نصب شده، بیشتر جنبه تزئینی دارد و همان طور که عرض شد، فقط برای روز امتحان کاربرد دارد. بعد از گرفتن گواهینامه چیزی که اصلاً به آن نیاز ندارید، همان راهنما است و شما هر لحظه که عشتان کشید، می توانید به چپ یا به راست بپیچید و از رانندگان پشت سر طلبکار هم باشید. گاهی هم می توانید برای سر به سر گذاشتن با اتومبیل های دیگر، راهنمای چپ را زده و به راست بپیچید و یا بالعکس!

\* دنده عقب اتومبیل فقط برای پارک کردن یا خروج از پارکینگ نیست، بلکه مصرف اصلی آن برای وارد شدن به خیابانهای ورود ممنوع است که لابد جریمه ای هم ندارد!

\* صندوق عقب اتومبیل برای گذاشتن بار و اثاثیه است؛ اما هیچ اشکالی ندارد که در روزهای تعطیل، شما علاوه بر ده دوازده سرنشینی که در اتاق اتومبیل و روی پای راننده و سمت چپ راننده می نشانید، پنج شش تا از بر و بچه ها را هم در صندوق عقب اسکان داده و نهایت احترام خود به قوانین راهنمایی و رانندگی و علاقه به سلامت فرزندان و بستگانتان را نشان بدهید!

است، بیشتر احتیاط کنید؛ چون از نظر بعضی موتورسیکلت سواران محترم، چهارراه ها و پیاده روها ملك طلق آنان است و اجازه دارند که با ویراژ دادن از لابلای اتومبیلهای در حال حرکت و به زحمت انداختن رانندگان اتومبیلها، به راه خودشان ادامه بدهند. ضمناً طبق قانون جنگل (!) کامیون ها و تریلی ها اجازه دارند که هر وقت دلشان خواست، از چراغ قرمز عبور کنند؛ چون حتی اگر شما با آنها برخورد کنید، خون از دماغشان نخواهد چکید.

\* تابلوی «بوق زدن ممنوع» هم از اسمش معلوم است که برای چه منظوری نصب شده؛ اما آن هم فقط برای موقع امتحان رانندگی است. بعد از گرفتن گواهینامه رانندگی، کاربرد این تابلو آن خواهد بود که یادتان بیندازد بوق خودتان را امتحانی بکنید تا ببینید درست کار می کند یا نه! ضمناً خود بوق هم فقط برای هشدار دادن به پیاده ها یا سواره ها نیست، بلکه از آن برای مقاصد مختلف، مثل سلام و علیک با دوستان، زنگ اخبار منزل و اعتراض به مأموران راهنمایی و رانندگی که مسیر شما را آن موقع که شما دلتان می خواهد باز نمی کنند، استفاده می شود!

«امروزه بسیاری از ناراحتی های عصبی را به وسیله کار مداوم می کنند.»

روانپزشک :

برای رفع بیماری عصبی، باید کار کنی.

بیکار :

من اصلاً بس که دنبال کار رفتم، عصبی شدم!



پیش چشم مسافران خواهند خدمت (!) خویش، وانمود کنند «کیان خرمشاهی»

\*\*\*

زندگی بس که پر از حقه و دوز و کلک است هر که آگه نبود از کلک امروز، دک است عده‌ای فارغ از اندوه و به شادی مشغول بر جراحات ستم‌دیده محزون نمک است هست یارو، پی انجام خطاکاری خویش غافل از این که خدا در پی کار محک است «امین گلستانی»

\*\*\*

الا ای مرغ خوب و نازنینم برای دیدنت تا کی نشینم؟ روان این دکه و آن دکه تا کی؟ «بخوابم بلکه در خوابت ببینم!» «رضاشمایی»

\*\*\*

\* خواننده‌ای که از گفتن نامش خودداری کرد، شعر زیر را تلفنی برای «گل آقا» خواند: از زیان موشها به شهردار!

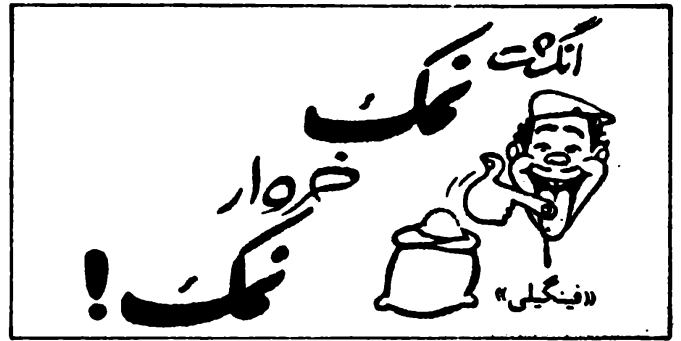
احسنت به تو، چون که به ما کار نداری با جمله موشان سر پیکار نداری نوسازی جدول که سر کوچه ما بود کارش شده تعطیل که معمار نداری با این همه، هستیم هوادار تو زیرا با موش جماعت ابداً کار نداری!

\*\*\*

در پی میوه!

\* زبس که رفته بالا نرخ میوه پی میوه، مرا شد پاره گیوه از آن ترسم شوم نفله ز سگدو زن من هم شود بی‌شوی و بیوه! «ن.کل کوتول»

\*\*\*



کارمند و کارگر، سال دگر با صد امید دستمزد و عیدی و پاداش دارد احتیاج گر پیشیزی بر حقوق کارمند افزون شود شهرداری از خلاق، بیشتر گیرد خراج جمعی از فقر و گرانی رو به خارج آورند بینوا هرگز، نگردد گرد عشق و ازدواج «کامران باقر»

\*\*\*

از در وارد شد و قبل از هر چیز به حاضران در جلسه گفت: خداحافظ شما! تعجب کردیم و گفتیم: این دیگر چه جور احوال بررسی کردن است؟! گفت: کارها برعکس شده، مگر نمی‌شنوید در برنامه «سلام، صبح بخیر» رادیو، طرف بعد از نیم ساعت صحبت کردن، هنگام خداحافظی می‌گوید: «سلام، صبح بخیر!» «آتیش پاره»

\*\*\*

چون روی محفل عشاق، در آن بزم صفا فاش بینی سخن از زلف دراز است هنوز همه جا حرف خوراک است و مکان است و لباس لیک در خانه ما، صحبت گاز است هنوز «عقاب»

\*\*\*

— تا حالا «خاویار» خورده‌ای؟  
— نه، ولی اسمش به گوشم «خورده» است!  
«شاهنگ»

\*\*\*

اتوبوس‌های شرکت واحد چون بیفتند راه، دود کنند دیر از راه می‌رسند، ولی حرکت، نارسیده، زود کنند!

معما ... !

«اگر تو فارغی از حال دوستان، یارا  
فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را»  
گذشت سال و مه و هفته و ندیدم من  
رخ قشنگ عسل یا رخ مریبارا  
نمی‌شود که به همراه پسته و تخمه  
چه بی خیال بگیریم راه صحرا را  
ز حد گذشت گرانی و کارمدا امروز  
عزا گرفته، چه سان حل کند معمارا!  
شیراز - «حسن عطرچی»

\* \* \*

\* «انسان در کهنسالی به ویتامین «د» احتیاج بیشتری  
دارد.» - جراید

تا جوان است آدمی با قدرت و نیرو و زور  
می‌کند کار شگفت انگیز و می‌گیرد مدال  
لیک تا شد پیرو سنش رفت بالا، کار او  
می‌کشد بر تختخواب و صرف ویتامین دال!  
«کیان»

«در تهران «تاکسی نارنجی» به مفهوم واقعی  
وجود ندارد.» - جراید

## نارنجی جون!

«چراغ موشی گنابادی»

جان فدای هیکل لغزنده‌ات، نارنجی جون!  
بنده هستم بنده راننده‌ات، نارنجی جون!  
در خیابان انتظارت می‌کشم باحال زار  
تا شود پیدا رخ تابنده‌ات، نارنجی جون!  
گاه می‌آیی زدور و داخلت پر همچو بنز  
دلخورم از وضع نافرخته‌ات، نارنجی جون!  
«تحت تعمیر!» ای، اگر خالی گهی بینم تورا  
گشته نغله! رادیات و دنده‌ات، نارنجی جون!  
خوب می‌خندی به ریش مردمان منتظر  
گریه می‌آید مرا از خنده‌ات، نارنجی جون!  
می‌کنی منتر توهم چون خلق را مانند بنز  
هست تحسین و دعا (!) زبنده‌ات، نارنجی جون!

بوش: رفقا، دو تا بچه روسی گشنه آورده‌ام این جا، یه گوشه بشینن.  
میجر: تو اتاق نیارشون، همون بیرون دو تا همبرگر و کوکا بذار جلوشون!



فرستنده سوره: «حمید و شیرین توفیق»

## دو کلمه حرف حساب

### پروسس گسترش روابط!

- برادر غلام جان! هياهو چه معنایی دارد؟ با قشقرق که راهی به ده نمی بری پدرجان! همین به زبان خوش بفرما چه مرگتان می باشد، ما این جوری بهتر ملتفت می شویم. حالا می فرمایی که چی؟ زمین به آسمان رفته؟

می گوید: قربانت بشوم که وقتی ملایمت می فرمایی، آن ابروان نیمه به هم پیوسته حضرت عالی چنان لنگه به لنگه می شود که نگو و نپرس! اما عرایض ما این است که وزیر کشاورزی آلمان تشریفش را این جا آورد و يك یادداشت تفاهم در باب گسترش روابط در زمینه تکنولوژی کشاورزی، تحقیقات، شیلات، امور دام، تبادل محصولات و مبادله هیأت (ایضاً برای بررسی گسترش همکاری!) در امور آبیاری، بهره برداری از خاک، تولید شکر، ساخت ماشین آلات و پروسس (!) فرآورده های زراعی، نگهداری و بسته بندی محصولات کشاورزی، و غیره ...

می گویم: جانت بالا بیاید، هی ی ی ی ...! این همه صغری - کبری می چینی تا نتیجه بگیری که پس چرا در مبادله کتاب، آلمان توی يك جو نمی رود، بله؟ یعنی می خواهی عرض کنی که چی؟ اصلاً شما بیجا می کنی که عرض می کنی! اجازه نمی دهیم در این ستون، مسایل فرهنگی، قاطی پروسس (!) فرآورده های زراعی بشود! خوب شد؟

«گل آقا»

۱۳۷۰ / ۷ / ۱۸

دکتر محمد جواد لاریجانی، کیاستش عین سیاستش است (!) قبل از همه، همین اذنا ب خودمان، یعنی همین مش رجبها، غضنفرها، شاغلامها، مصادقها و غیرها ...! شایع می کنند که گل آقا بعد از قرائت مقاله نامبرده، در باب «مرد علمی سال» یا به قول ایشان: «شارلاتانی، دروغ و فریب تمام عیار!» به نتیجه فوق رسیده است.

اما اهل بصیرت که به سبک و سیاق گل آقایی ما آشنایند، می دانند که هیچ هم این جوری نیست. زیرا ما برای خودمان ملاک و میزان - یا به قول خود ایشان: پارامتر - هایی داریم که «مو» لای درزشان نمی رود. یعنی تا تفحص نکنیم، عرایضی عرض نمی کنیم.

خوشبختانه ورود و وقوف این برادر دکترمان در مسایل علمی، به همان میزان مسایل سیاسی است (!) نه این که کتره ای و قضا قوررتکی باشد، نخیر ... مکتوبات سیاسی ایشان تماماً موجود است و ما تاکنون چند بار از مطالعه بعضی مکتوبات شان، خنده مان گرفته که بلاشک، از ضعف سواد خودمان بوده است!

جای بسی تأسف است که مشارالیه به جهت توغل در امور سیاسی، کمتر مجال پرداختن به امور علمی را پیدا می کنند، والا چه بسا همین چهار تا و نصفی دانشمند که گاه گذاری نامشان در آن سوی مرزها مطرح می شود، در اثر نوازشهای قلمی ایشان، در کلاس نهضت سوادآموزی ثبت نام کنند و تمام تألیفات و تصنیفات قبلی خود را به آب بشویند! و اگر دست خودمان بود، حکماً آنان را مجبور می کردیم که از روی هر مکتوب ایشان، شبی ۲۰ مرتبه رونویس کنند که ما کرده ایم، مجرب است!

«گل آقا»

۱۳۷۰ / ۷ / ۲۵

### تازه چه خبر؟

- به سکون حرف آخر ... مشروط بر آن که حرف ماقبل آخر را مکسور بخوانی ... سر جمع، شش حرف از حروف زبان فارسی در آن به کار رفته

### بزرگش نخوانند اهل خرد ...!

اگر ما عرض کنیم که این برادر

نقل از دو کلمه حرف حساب روز پنجشنبه گذشته که فرموده بود :

«اکنون بر سر سفره جمهوری اسلامی ایران، میلیاردرها، میلیونها، کارمندان و سایر افراد کم درآمد، در يك سطح نشسته اند.»

چنان تفسیر می‌نماید که انگار کلمه «اکنون» از ازل تا ابد، کش آمده باشد !

از گل آقایی شما، کم نشود. بی زحمت بفرما «اکنون» یعنی کی؟ تا ما جواب اخ الزوجه را داده، حقش را - کما هو حق - کف دستش بگذاریم ! زیاده جسارت است.

«مصادق»

- برادر مصادق !

«اکنون» بر ۳ نوع است : ماضی - حال - مستقبل ! یعنی تا بوده، چنین بوده ! شما همان وزارت بازرگانی را ملاحظه بفرما. کارمندان و سایر افراد کم درآمد آن وزارتخانه، اگر يك روز با مقامات عالی رتبه آن در يك سطح نشینند، قهر می‌کنند می‌روند خانه‌شان ! می‌فرمایی نه ؟ از خودشان پرس !

«گل آقا»

۱۳۷۰ / ۸ / ۱۷

است و ...

- سلام علیکم، برادر غضنفر ! چه کار می‌کنی پدر جان ؟ جدول کلمات متقاطع حل می‌فرمایی ؟ آن هم در معیت این شاغلام بی سواد ؟ توی کدام خانه گیر افتاده‌ای ؟ خانه اول است ؟

- نخیر ...

- پس خانه وسط است ! بله ؟

- نخیر ...

- صحیح ... ! خیر الامور اوسطها ! حکماً خانه آخر است بعد ... له ؟

- نع خیر !

- عجب ... ! پس این شاغلام بینوا را وسط

آبدارخانه، تنها گیر آورده‌ای ؟ هی به سکون آخر، فلان اول، بهمان وسط، چه چیز می‌فرمایی ؟ از بیکاری، دماغ سرکار عالی عیب و علتی پیدا کرده ؟ - قربانت بشوم ! دارم تلفظ صحیح «روزالس»

را که نام آن دریانورد اسپانیایی باشد، حالیش می‌نمایم ... همان که اشتباهاً ۱۶ نفر را به کشتن داده بود، بعداً دستگیر شده بود، بعداً در زندان بود، اخيراً آزاد شده بود ! بعداً ... راستی گل آقاجان، نزدیک بود یادم برود ... عليك سلام ! حال مبارك چه طور است ؟ خوبی ؟ سلامتی ؟ مزاج عالی در عین عافیت هست ؟ کسالتی نداری ؟ تازه چه خبر ؟ ...

«گل آقا»

۱۳۷۰ / ۷ / ۲۹

## گفتار در سطح !

نامه وارده :

برادر گل آقا، سلمه الله

استفاضه مستمر از محضر شریف حضرت عالی، ما خوشه چینان خرمن حضرت مستطاب عالی را همچین بفهمی - نفهمی، چنان بد عادت کرده است که تا فرمایش جناب عالی مثل میخ آهنین در سنگ ذهن و دماغ ما فرو نرود، لایب دست بردار نخواهیم بود. البته جسارت است، اما این اخ الزوجه گرامی (اخوی عزیز متعلقه ما «کمینه») بیانات مقام عالی وزارت بازرگانی را به

«شهرداری تهران مبارزه با موش را از منطقه ۲۰ آغاز کرد.» - ابرار



«مجسمهٔ لنین به قیمت صد هزار دلار به فروش رسید.»



- چند هفتهٔ دیگه صبر می‌کردی، می‌انداختن بیرون. مجانی ورش می‌داشتی!!

«جورج بوش میان مکزیک‌ها به رقص و پایکوبی پرداخت.»



آفتاب لب بوم بوده خدا منوبه ننه دادا  
این طالع شوم بوده خدا منوبه ننه دادا

## در عالم اشیاء!

اشیاء هم عالمی دارند و بر خلاف تصور بنده و جناب عالی، دائماً در حال گپ زدن با هم و یا پزدادن به یکدیگر هستند.  
با هم به استراق سمع گفتگوی اشیاء می‌نشینیم.  
نان سنگک به نان باگت: خوب خودت را لاغر کرده‌ای! چه رژیم داری؟  
نان باگت: رژیم رعایت نرخ مصوبه!

\*\*\*

کفش چسبی به کفش بندی: نو که آمد به بازار، کهنه میشه دل آزار. بهتره بساطت را جمع کنی و بزنی به چاک!  
- کور خواندی داداش (!) جناب عالی رفتنی هستی که سر چهار روزه چسبت وا می‌رود و با سر می‌روی توی سطل آشغال. اما من با یک جفت بند جدید، همچنان شلنگ تخته می‌اندام!

\*\*\*

کوپین اولی به کوپین دومی: این کوپین گوشت چرا داره گریه می‌کنه؟  
- برای این که امروز آخرین مهلتشه و از فردا که شناسنامه‌اش باطل می‌شه، نفری ده تومن بیشتر نمی‌ارزه!

\*\*\*

چای خارجه به چای داخله: باز که خودت را قاطی ما کردی؟  
- تقصیر من نیست، صاحبم می‌گفت این جوری سری توی سرها در می‌آورم!

\*\*\*

دندان سومی به دندان چهارمی: چرا این دندان اولی، خودش را برای دندان دومی گرفته؟  
- برای این که دندان دومی مفتکی افتاده ولی دندان اولی هزار تومن خرج کشیدنش شده!  
«مستر فنتول»



خیلی اضطراب دارم. اگر چه من در دولت شاه چندان ترقی نکرده ام، لیکن گمان نمی کنم بقدری که من طالب سلامتی وجود مبارک شاه هستم، احدی بوده باشد و این صفت از پدر به من ارث رسیده است!

### کمبود ناقابل!

نایب السلطنه با من قدری بدرشتی حرف زد. جواب سخت دادم، آرام شد! این جوان هیچ از سپهسالار کم ندارد، مگر قابلیت!

### مچ گیری!

به واسطه کینه ای که شاه به من دارند که چرا فرانسه خوب می دانم و مثل سایرین خر و نادان نیستم، اگر چه هستم (!) غالب اوقات لغات مشکله پیدا می کنند و شاید یک شب وقت خودشان را ضایع می کنند در لغت فرانسه گردش می کنند لغت عجیب و غریبی پیدا می کنند، شاید من ندانم! پیریشب لغت «شیاف» را به فرانسه پیدا کرده بودند و چه قدرها مشعوف شده بودند که از من سوال کردند، ندانستم! چرا که اصطلاح طبی است... بعد از حکیم طلوزان پرسیدند. او لابد می دانست. خیلی از ندانستن من خوشحال شدند!



بود هلاک شوم... به شراب و تخم مرغ خود را معالجه نمودم!

### کار برد ادکلن!

شنیدم روزی که شاه به سربازخانه نایب السلطنه رفته بود، هشتاد تومان نایب السلطنه ادکلن که از عطریات فرنگی است خریده بود به در و دیوار سربازخانه زده است!

### اثر بعدی!

شاه «روزنامه دانش» را مطالعه کرده بودند. اثر خوبی نکرده، تا بعد چه شود!

### صفات موروثی!

چندی است بنیه شاه خیلی ضعیف و کاهیده شده و من

### حراج مناصب!

چون در روزنامه انگلیس نوشته بودند شاه مناصب حکومت را حراج می کند، از این بابت خیلی متغیر بودند. با وجودی که این فقره، صحت دارد!

### کسادی بازار صداقت!

خداوند انشاءالله پادشاه را سلامت بدارد که قلب خوب دارند. راستگویی را خوش ندارند!

### جواب لندلند!

«میرزا ابراهیم آبدار» را خواستم بعضی دستور العمل ها بدهم. لندلند کرد. اوقاتم تلخ شد، او را کتک زدم!

### عدم سواد!

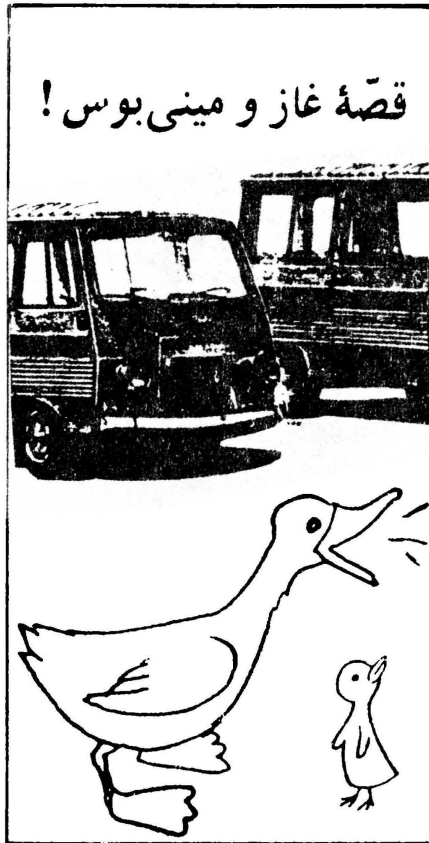
شاه تشریف آوردند... بعد از ناهار در باب عدم ترتیب کتاب «نامه دانشوران» که شاه بواسطه عدم سواد، ملتفت آن نیستند، صحبتی در میان آمد!

### معالجات!

ضعف بقدری بود که نزدیک

خواسته، هر دو حیوان مزاحم را دادم به دوستم و برای این که پشیمان نشود، خودم هم سوار اتومبیل اکبر آقا شدم. غاز را گذاشتیم داخل صندوق عقب، سگ را هم نشانیدیم روی صندلی عقب. بین راه، یک مادر و پسر جلوی ماشین دست بلند کردند. اکبر آقا گفت: «بنده مسافر کش نیستم، کرایه هم نمی‌خواهم، اگر از سگ نمی‌ترسید، سوار بشوید.» مادر و پسر پس از سوار شدن پرسیدند: «این حیوان قشنگ سگ کی باشد؟» اکبر آقا توی آینه جلو نگاه کرد و گفت: «قابلی ندارد؛ پیشکش! این سگ تربیت شده است. شناسنامه هم دارد. تمام واکسن‌هایش را هم زده. غذایش هم نان خالی است و بس!» مادر و پسر از سگ خوششان آمد. پرسیدند: «فروشی است؟» اکبر آقا گفت: «بله... برایمان چهارهزار تومان تمام شده!»

خریداران پانصد تومان بیعانه دادند. مقابل خانه‌شان پیاده شدند و قرار شد بقیه پول را روز بعد بدهند. شماره تلفن اکبر آقا را هم گرفتند. اکبر آقا از خوشحالی توی پوست خود نمی‌گنجید. غاز را بردیم منزل ایشان، ول کردیم وسط مرغ و جوجه‌ها. مقداری دانه ریختیم روی زمین؛ که باور بفرمایید صد رحمت به گرسنگان آفریقا و قحطی زدگان بیافرا (!) مرغ و جوجه‌ها تا آمدند به خودشان بجنبند، غاز با نوک پهن پارو ماندش، مثل جاروی برقی همه را جمع کرد!



چون از دست مزاحم دومی هم شکار بودم، گفتم: «این سگ قشنگ را می‌گویی (!) آن را یک خارجی به من هدیه داده. سگ بسیار باوفایی است. شناسنامه هم دارد. تمام واکسن‌هایش را هم زده. غذایش هم نان خالی است!»

البته می‌خواستم بگویم آشغال گوشت ولی ترسیدم که دوستم بگوید: گوشتهای کپنی تمامش «آشغال» است و تمامش را باید بریزیم جلوی این حیوان تربیت شده شناسنامه‌دار!

اکبر آقا را طمع برداشت. گفت: «من در صورتی غاز را می‌برم که این سگ خارجی را هم روی آن بدهی؛ یعنی حاضریم در هم ببرم! چون خانه بزرگ ما در شهر یار، به یک سگ باوفا احتیاج دارد که مواظب مرغ و جوجه‌ها باشد تا آنها را گربه نخورد.» بنده هم از خدا

در تعطیلات تابستان گذشته برای سرگرمی پسر که از یخی و بی‌سر و تهی برنامه کودک تلویزیون نق می‌زد، یک جوجه غاز خریده بودم؛ غافل از این که به اندازه یک گاو غذا می‌خورد!

هر چی خرده نان و ته سفره زیاد می‌آمد، برایش می‌ریختم اما سیر نمی‌شد. کار به جایی رسید که ناچار شدم از گلوی زن و بچه‌ام ببرم و بریزم توی شکم غاز که روز به روز بزرگتر می‌شد. علاوه بر عصرانه، سر شب هم غذا می‌ریختم؛ ولی با این همه، ساعت پنج صبح، زودتر از خروس همسایه، قارقارش بلند بود. خودمان هیچ، سایرین را نمی‌گذاشت بخوابند. دم دمه‌های صبح می‌پریدم و می‌رفتم از جلوی مغازه تره‌بار فروش محل که سبزی‌ها را توی پیاده‌رو، زیر گونی خیس می‌گذاشت تا پلاسیده نشود، چند دسته تره و جعفری و گشنیز کش می‌رفتم، می‌آوردم، خرد می‌کردم، می‌ریختم جلویش که خداوکیلی حلال نبود!

توی این اوضاع ناجور، پسر هم یک توله سگ از توی کوچه آورده بود منزل که در واقع قوز بالا قوز شده بود!

تا این که «اکبر آقا» یکی از دوستان بنده که اهل «شهریار» است، آمد منزل ما. به او گفتم: «تو که در باغتان کلی مرغ و جوجه‌داری، این غاز را هم ببر بزرگ کن.» اکبر آقا نگاهش به توله سگ افتاد که گوشه‌ای آرام نشسته بود. پرسید: «این چیه؟» راستش

روز بعد، وقتی اکبر آقا به اداره آمد، همکارانش گفتند: «یک خانمی چند بار زنگ زده و پیغام گذاشته!» دوستم خوشحال شد و فوراً تماس تلفنی گرفت. خانم، که معلوم شد همان خریدار است، گفت: «آن پانصد تومان مال خودت. بیا سگ را ببر؛ چون همه چیز را زیر و رو کرده. پرده‌ها را کنده و ظرف‌ها را شکسته!»

اکبر آقا رفت، سگ را تحویل گرفت، خانه‌اش برد و وسط مرغ و جوجه‌ها ول کرد. صبح فردا، دید سگ تربیت شده، عوض این که مواظب جوجه‌ها باشد، خودش ترتیب چند تا از آنها را داده است. خلاصه سگ و غاز چنان بلایی سرش آورده بودند که آن سرش ناپیدا!

اکبر آقا چند روز دندان روی جگر گذاشت. به محض این که بنده از مرخصی استحقاقی سالانه برگشتم، آمد جلو و گفت: «دوست عزیز، حیوانات اهدایی ارزانی خودت!»

برای این که عصبانیت اکبر آقا فروکش کند، گفتم: «سگ را ول کن تو کوچه برود، غاز هم بیخ ریش صاحبش!»

روز بعد یک عدد غاز بزرگ زیر میز بنده بود! دوستانی که با من شوخی داشتند، غاز را از زنبیل بیرون آوردند و توی راهروی اداره ول کردند! دنبال غاز راه افتادم تا خرابکاری نکند. صدای مستخدم اداره هم درآمده بود که صدالبته حق داشت!

با هر زحمتی بود، غاز را

و بر می‌گردیم.» با این هزینه زندگی سرسام آور. گوشت کیلویی سیصد و پنجاه تومن و پنیر کیلویی دویست و پنجاه تومن و تخم مرغی که بزودی پس از حذف سوبسید، خودش را به پای گوشت و پنیر می‌رساند، آدم برود خودکشی... نه، نه، هزینه کفن و دفن هم دو برابر شده، صرف ندارد (!) آدم برود غاز بچراند، به مراتب بهتر از پشت میز نشینی است!

در راه منزل ضمن نوازش گردن غاز به او گفتم: - زیاد ناراحت نباش غاز جان! گردن بنده را هم بارها در اتوبوس و مینی‌بوس به جای «میله» گرفته‌اند! «غلامرضا کیانی»

گرفتم و بردم توی زیر زمین اداره زندانی کردم تا حسابی آن جا برای خودش غاز بچراند (!) بعد از ظهر، آن زبان بسته را با زنبیل برداشتم تا طبق معمول با مینی‌بوس بروم منزل. وسیله نقلیه طبق معمول شلوغ بود. غاز بیچاره گردنش را دراز کرده بود بسیند چه خبر است! در همین موقع، راننده زد روی ترمز! بنده میله سقف را چسبیدم. مسافر پشت سری هم گردن غاز را محکم گرفت که نیفتد!

در ایستگاه مورد نظر، طبق معمول پیاده شدم. ولی این بار با یک غاز آش و لاش که نزدیک به خفه شدن بود! به خودم گفتم: «به خدا ما جان سگ داریم که هر روز با این مینی‌بوسها برای شندر غاز حقوق به اداره می‌آییم



که خرید دو سیر و نیم گوشت غیر منجمد برایش امکان پذیر نیست، حتی نگاه کردن به گوسفند زنده بیست هزار تومانی، کراهت دارد!

در این تفکرات بودم که تلنگری چرتم را پاره کرد. جوانکی مودبانه گفت: جوراب زنانه، مردانه، پسرانه، دخترانه، همه رقم، بفرمایید داخل پاساژ!

و چون به هیچ نوع و رقم آن احتیاج نداشتم، به راه خود ادامه دادم. سر چهار راه، گدایی با توجه به بخشنامه ادغام مشاغل موازی، ضمن پاك کردن شیشه اتومبیلهای پشت چراغ قرمز، اسپند هم دود می کرد!

چند قدم بالاتر، نبش يك كوچه بن بست، خانم محترمی در صندوق عقب اتومبیل پیکان خود را باز کرده بود، ضمن اشاره به شیشه های ترشی و مربا گفت: خانگیه، پاك، تمیز، بهداشتی، اول بخورید بعداً بخرید!



عوض پاسخ از کلمه بین المللی «نوج» استفاده کردم! چند قدم بالاتر، نگاهم به تابلوی دیگری به سبک مرحوم «پیکاسو» دوخته شد، مبنی بر طرحی از يك چاقوی كج و کوله با گوسفندی که در اثر ناشی گری نقاش، به گرگ بیشتر شباهت داشت!

معنی و مفهوم تابلو این بود که گوسفند زنده موجود است، ولی تصدیق بفرمایید برای شخصی

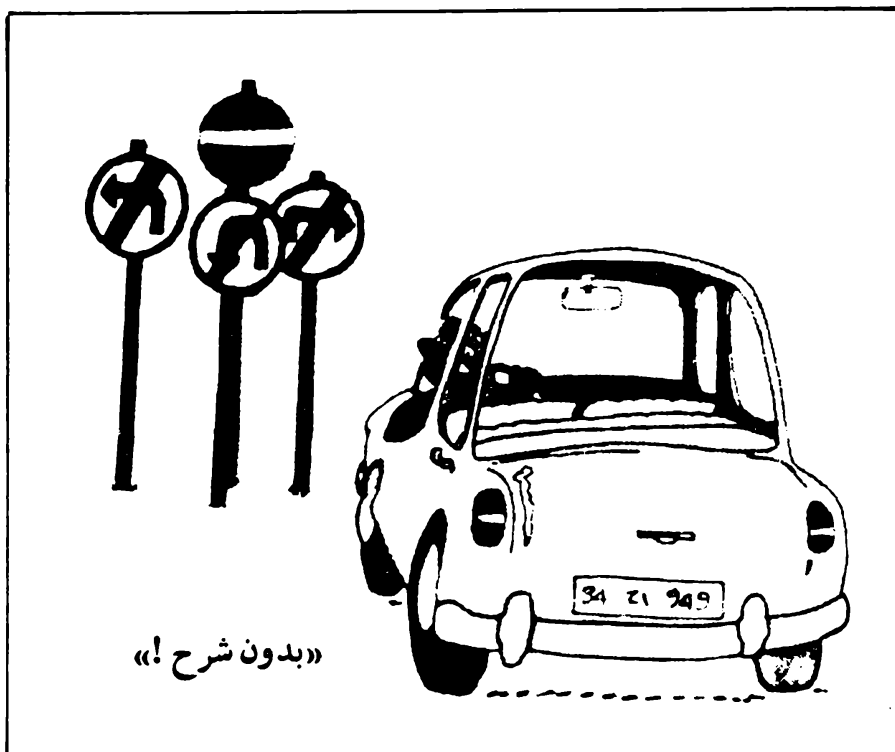
برای این که به شما هم ثابت شود که کار فراوان است، در حاشیه خیابان «ولیعصر» سلانه، سلانه به طرف بالا حرکت نمایید؛ کاری که بنده انجام دادم. تازه از ماشین پیاده شده بودم که جوانی زیر گوشم گفت: «وینستون، تیر، مارلبرو، بهمن» ولی چون من سیگاری نبودم، شانها را بالا انداختم که در هنر «پانتومیم» یعنی نه!

هنوز چند قدم نرفته بودم که هفت - هشت نفر دوره ام کردند و گفتند: «کوپن گوشت، قند و شکر، نفت، باطله و اعلام نشده خریداریم.» چه بسا یکی، دو نفرشان قبلاً دلال مرغ و تخم مرغ بوده اند که با آزاد شدن این دو کالا، در رشته گوشت و نفت، فعالیتشان را آغاز کرده اند!

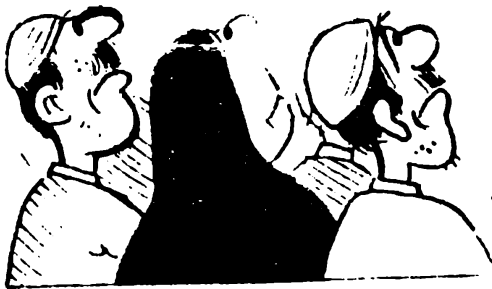
از این جهت عرض می کنم کالای آزاد، چون خیلی از شهروندان حوصله مراجعه به بانک و عبور از هفت خوان رستم را ندارند. (طی سلسله مراتب پاراف معاون بانک و امضای رئیس بانک و کنترل خزانه دار بانک!)

بگذریم... از میان بازار مکاره کذایی رد شدم، چشمم به تابلویی با خط ناخوش (!) کنار پیاده رو افتاد که روی کارتن پاره پوره ای نوشته شده بود: لوازم اصلی پیکان، رنو، پژو موجود است!

با این که حول و حوش کارتن کسی دیده نمی شد، به محض توقف بنده، صاحب لوازم يدکی ناپیدا، مثل اجل معلق سبز شد و پرسید: چیزی لازم دارید بدهم خدمتان؟



مشهد - «کارمند الشعرا»



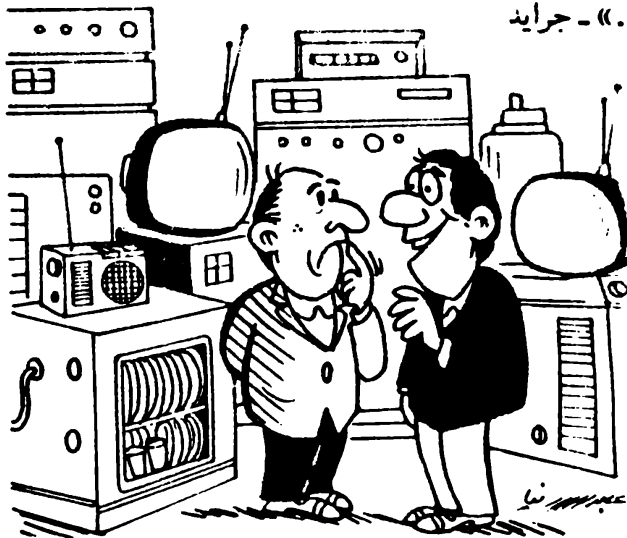
آتقی...!

لطفاً با لهجه مشهدی بخوانید.

شده جنسا همه جا دوباره ارزون، آتقی  
 تو کوچه، توی مغازه، تو خیابون، آتقی  
 همه مغازه‌ها پر شده از قند و شکر  
 مگسا پر مزین به دور قندون، آتقی  
 توی بقالی مستی رجب و حاجی صفر  
 بی کوپن پیدا مره ریکا و صابون، آتقی  
 مٹ دریا شده پر «ماهی» و «میگو» دکونا  
 مٹ اینه که تو رفتی لب کارون، آتقی  
 چون که روغن شده ارزون و فراون و زیاد  
 متنی باز بخوری کشک و بادمجون، آتقی  
 دیگه دزدی نمشه، امن و امونه همه  
 مزین دزدای ناشی توی کادون، آتقی  
 نه اجاره، نه تورم، نه حقوق ما کمه  
 نمودنی چه خوب شده زندگی آسون، آتقی  
 نه خوابه اینا، نه رویا، اگه صبر داشته باشی  
 مٹ صدسال دیگه میزون میزون، آتقی

«دستگاه جدیدی به بازار آمده که آگهی‌های تجارتي تلویزیون را پخش

نمی‌کند.» - جراید



- دستگاهی ندارین که سریال تلویزیونی هم پخش نکته؟! -

از این همه خانه داری و  
 کدبانوگری (!) متعجب و متحیر  
 بودم که صدای غلیظی بیخ گوشم  
 گفتم: کار آسفالت کاری  
 ناری؟ (یعنی نداری؟!)  
 ناخودآگاه با لهجه خودشان  
 حضورشان عرض کردم: نارم!  
 اصلاً خانه نارم که پشت بام داشته  
 باشد!

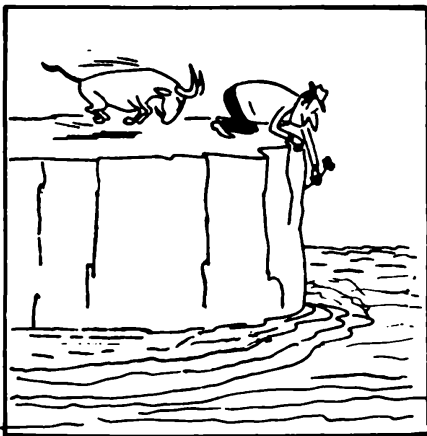
آسفالتکار مربوطه غافل از  
 این که قصد مطایبه داشته ام، در  
 صدد بر آمد یقه ام را بگیرد، اما  
 خوشبختانه قالیچه فروش دوره  
 گردی به دادم رسید و گفتم:  
 ارزان میدم، نقشه کاشان، بافت  
 ترکمن!

اشاره کردم به آسفالت کار  
 عصبانی، گفتم: به درد ایشان  
 می خورد. شما به ایشان قالیچه  
 بدهید ایشان هم متقابلاً پشت بام و  
 تراس و کف حیاط جنابعالی را  
 آسفالت می نماید!

آنها مشغول مذاکره شدند،  
 بنده هم با استفاده از فرصت، زدم  
 به چاک. در دل گفتم: عجباً...  
 این همه کار با درآمد مکفی  
 داریم، آن وقت جوانهایمان  
 می روند ژاپن که با بی مهری و  
 توهین پلیس مواجه بشوند...  
 عجباً، در نمایندگی های مجاز  
 پیکان و رنو و پژو، لوازم یدکی  
 یافت نمی شود اما توی  
 پیاده روها هست. شاید در  
 نمایشگاه فرش هم قالیچه ای پیدا  
 نشود که نقشه اش کاشی باشد و  
 بافتش ترکمن! اما چنین  
 زیرانداز منحصر به فردی را در  
 خیابان می توان پیدا کرد، آن هم  
 در کنار ترشی لیته خانگی و  
 متخصص آسفالت پشت بام!

**صادرات غیر نفتی!**

بچه: بابا، سیاست صادرات غیر نفتی یعنی چی؟  
 پدر: یعنی دولت غیر از نفت، چیزهای زیادی دیگر را هم به خارج صادر می کند.  
 بچه: بابا، چرا جزیره «آشوراده» دارد زیر آب می دود؟  
 پدر: برای این که آب دریای خزر زیاد شده.  
 بچه: خوب، پس چرا دولت آب زیادی دریای خزر را صادر نمی کند؟!  
 «سنگ پا»



**سیلی نقد و حلوا!**

«عموباقر»

به اسم طرف کاری نداشته باشید. پیرمردی بود نه مشرف به موت که بی نهایت استخوانی؟ می گفت: شانزده سال قبل، در منطقه مصفاي فرحزاد، واقع در شمال غرب تهران برای سکونت ایام بازنشستگی هزار و ششصد متر زمین خریدم. شش سال قبل با چه ذوق و شوقی رفتم از شهرداری پروانه ساختمان بگیرم. فرمودند: نصف این زمین در میل واقع شده و نصف دیگرش در اتوبان، از دادن جواز معذوریم. پرسیدم: پس تکلیف ما که ناسلامتی مالک هستیم و ظاهراً سند مالکیت هم داریم چه می شود؟! فرمودند: بروید سازمان اراضی شهری تکلیفات را روشن کنید. رفتم آنجا، گفته شد: شهرداری باید کتباً از ما کسب تکلیف نماید. خلاصه چه دردسرتان بدهم، مدتی ما را مثل توپ فوتبال به این طرف و آن طرف پاس دادند تا اینکه آخر الامر شهرداری چی ها دلشان سوخت. گفتند: طبق قانون، ما می توانیم به جای آن ۱۶۰۰ متر زمین در فرحزاد ۲۰۰ متر زمین در قریه «گن» از توابع «سولقان!» به شما بدهیم یا ۸۰ متر زمین در اراضی بایر قلهک. خسته و مرده آمدم موضوع را با مادر بچه ها یا در واقع سرپرست وراث آینده در میان گذاشتم معزی الیها، حسب الامر گفته بزرگان مبنی بر: «سیلی نقد به از حلوی نسیه»، عجولانه گفت: تا شهرداری چی ها پشیمان نشده اند، فوراً برو همین مقدار زمین را بگیر، و گرنه ممکن است در مراجعه بعدی فقط یک قواره زمین در بهشت زهرا به تو بدهند!

**فیلم! «آب زیرکاه»**

«ما در سال ۵۶ متجاوز از ۴۰۰ سینما در کشور داشته ایم که مشغول به فعالیت بودند با جمعیت ۲۵ میلیون نفر، و امروز متأسفانه با جمعیتی بالغ بر ۶۰ میلیون نفر تنها ۲۹۰ سینما مشغول به ارائه خدمات فرهنگی هستند.»

وزیر ارشاد اسلامی  
 در سفر به بروجرد

گل آقا: در عوض خوشبختانه آن سال ۶ تومن می دادی فیلم می دیدی، حالا باید ۴۰ تومن بدهی!!

«گروه نمایش سنتی ایران در فرانسه «اتللو» را روی صحنه برد.» - جمهوری اسلامی



هنرمند ایرانی: ما امشب نمایش «اتللو» داریم، شما چی؟  
 هنرمند انگلیسی: ما هم امشب نمایش «روحوضی» داریم...!

جلد دوم

## حرف حساب

دو کلمه

(مجموعه حرف حساب‌های سال ۱۳۶۹ و بهار ۱۳۷۰)

بزودی منتشر می‌شود در ۲۰۰ صفحه - ۱۲۰۰ ریال

مبلغ ۱۲۰۰ ریال به حسابجاری شماره: ۲۱۶۰۱ - ۳۶۳ نزد بانک تجارت شعبه بلوار ناهید تهران

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت در سراسر کشور)

واریز نموده، فیش بانکی را به اضافه نشانی خود (با ذکر کد پستی) به نشانی: تهران -

صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۹۳۶ بفرستند، به محض اتمام چاپ، کتاب را برای آنان خواهیم فرستاد.

لطفاً روی پاکت بنویسید: «پیش خرید کتاب گل آقا»

## طریقه اشتراك ماهنامه «گل آقا»



خوانندگان عزیز که مایل به اشتراك «ماهنامه گل آقا» هستند، می‌توانند با پرداخت مبلغ ۲۶۵ تومان بابت هزینه اشتراك یکساله (۱۲ شماره) به شماره حساب جاری ۲۷۱-۲۲۳۴۲-۲۷۱ بانک تجارت - شعبه آپادانا - نوبخت - «گل آقا» آن را مشترك شوند. (بهای اشتراك یکساله برای خارج از کشور ۸۳۰ تومان است که باید به حساب فوق واریز شود.)

لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه نشانی دقیق خود (با کد پستی) برای ما به نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۴۶۱۴ «ماهنامه گل آقا» ارسال فرمایید. (لطفاً آدرس خارجی را با حروف بزرگ و خوانا بنویسید.)

## فرم اشتراك «ماهنامه گل آقا»



این جانب ..... مایل به

اشتراك یکساله «ماهنامه گل آقا» هستم. لطفاً این مجله را از شماره .....

به نشانی زیر ارسال دارید:

شهر ..... خیابان .....

کوچه ..... پلاک ..... طبقه .....

کد پستی ..... تلفن .....

لطفاً هنگام فرستادن فیش بانکی و تقاضای اشتراك (داخل یا خارج) روی پاکت بنویسید:

«مربوط به اشتراك ماهنامه گل آقا»

**خواننده عزیز :**

شما می‌توانید همه روزه (به استثنای پنجشنبه، جمعه و ایام تعطیل) در ساعت اداری از طریق تلفنهای زیر با ما تماس بگیرید :

- ۱- هیئت تحریریه : ۲۲۳۵۴۴
- ۲- امور مشترکین : ۸۶۶۶۳۵
- ۳- آگهی‌ها : ۸۶۰۱۰۲۴



**مژده !**

چاپ دوم کتاب :

«قند مکرر»

مجموعه ۲۷ شعر نو گل آقایی

که نایاب بود، منتشر شد.

خوانندگان عزیزی که چاپ اول کتاب، گیرشان نیامد، زودتر دست به کار شوند، چون چاپ دوم آن هم بزودی نایاب خواهد شد ! کتاب «قند مکرر» با ۲۷ قطعه شعر نو و مقدمه‌هایی به قلم : گل آقا - ملانصرالدین - ن. شلغم - علی بونه گیر .

**هفته نامه : گل آقا برای خارج از کشور مشترك می‌پذیرد**

در پاسخ به تقاضاهای مکرر خوانندگان عزیز، مجله «گل آقا» برای خارج از کشور، مشترك یکساله می‌پذیرد.

کسانی که مایل به اشتراك هفته نامه گل آقا در خارج هستند، می‌توانند با پرداخت حق اشتراك یکساله به : حساب جاری شماره ۲۲۳۴۳-۳۷۱ نزد بانک تجارت شعبه آپادانا - نوبخت (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت در سراسر کشور) آن را مشترك شوند.

بهای اشتراك یکساله :

برای آمریکا - ۶۰۰۰۰ ریال  برای بقیه کشورها - ۵۰۰۰۰ ریال

لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه اسم و نشانی دقیق در خارج به نشانی زیر بفرستید :

تهران - صندوق پستی ۴۹۳۶ - ۱۹۳۹۵

**فرم اشتراك هفته نامه : گل آقا**

این جانب..... با

واریز مبلغ..... ریال به حساب مجله گل آقا (که فیش آن پیوست است)

تقاضا دارم مجله «گل آقا» را برای مدت يك سال (۵ شماره) به نشانی زیر بفرستید :

Name : .....

Adresse : .....

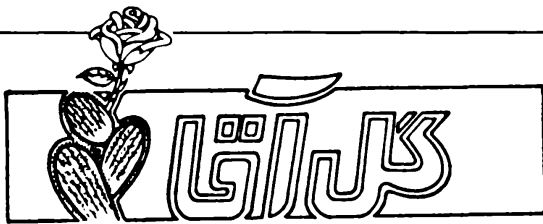
(لطفاً نام و نشانی گیرنده را با حروف بزرگ و خوانا و در صورت امکان با ماشین تایپ بنویسید .)



«وزیر بهداشت گفت: طرح ژنریک در طول ۱۰ سال گذشته، موفقیت‌های زیادی داشته است.» - ابرار



- قربان همه‌ش موفقیته؟!  
- نه بابا، بعضی‌هاش مشابه موفقیته!



صاحب امتیاز و مدیر مسئول: کیومرث صابری

دبیر شورای نویسندگان:

ابوالفضل زرویی نصرآباد

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی:

تهران - ص. پ. ۴۶۱۴ / ۱۵۸۷۵

تلفن ۸۶۶۶۳۵

شماره پنجم - سال اول

(از ۱۵ آذر تا ۱۵ دی ماه ۱۳۷۰)

چاپ: آژین

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

پانزدهم هر ماه منتشر می‌شود.

پاسخ سرگرمیهای صفحه ۴۲

کدام عدد؟:

«۹۶»، پس از حذف این عدد، دقت کنید هر عدد، نصف عدد بعدی است!

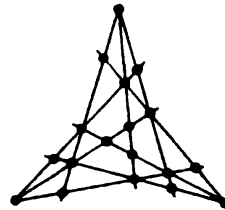
پاسخ «چی؟»: پسوند: «ستان»

پاسخ «کی»: مستاجر!

معمای ۱۸ سکه:

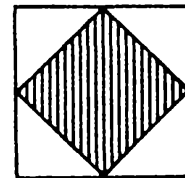
پاسخ در این شکل داده

شده است:



مشکل بساز و بفروش‌ها!:

در شکل، طرز تقسیم مشخص شده است.



سن یاران «گل آقا»!

مش رجب: ۶۰ سال.

شاغلام: ۲۴ سال.

غضنفر: ۲۸ سال.

جواب سرگرمی:

- ۱- واترپلو ۲- هندبال ۳- فوتبال ۴- پرتاب دیسک ۵- مشت زنی ۶- اتومبیل رانی ۷- بیس بال ۸- شنا ۹- اسکواش ۱۰- اسکی ۱۱- شمشیربازی ۱۲- دو «ماراتن» ۱۳- دو «صدمتر» ۱۴- تکواندو ۱۵- کونگفو ۱۶- کاراته ۱۷- تیراندازی ۱۸- اسب دوانی ۱۹- هاکی ۲۰- والیبال ۲۱- تنیس ۲۲- دو میدانی ۲۳- چوگان ۲۴- قایقرانی ۲۵- رگبی ۲۶- پینگ پونگ ۲۷- وزنه برداری.

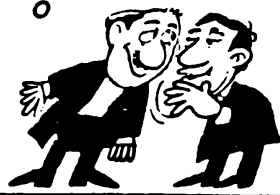
سلام گرم و داغ و گل آقایی  
 جمیع اصحاب آبدارخانه به شما  
 خوانندگان عزیز می‌دانید  
 «لبخند» چهره آدمی را مصفا و  
 زندگانی را با جلوه و جلا می‌کند!

□ ظاهراً فقط ما که  
 «شاغلام» باشیم، به میزان محبت  
 شما صد در صد واقفیم و در زمینه  
 میزان استقبال شما از نشریات  
 گل آقا (هفتگی و همین ماهنامه)  
 پیش‌بینی قطعی می‌کنیم! زیرا از  
 همان شماره اول که «غضنفر» یک  
 رقمی را برای تیراژ ماهنامه  
 پیشنهاد کرد، ما از وسط همین  
 آبدارخانه، به صدای رسا فریاد  
 زدیم: برو با... لا!

اما این غضنفر، هول کرد و  
 به عرایض ما توجه وافی و کافی  
 ننمود، فلذا کار به جایی رسید  
 که حالا اگر شماره‌های  
 ۱ و ۲ و ۳ و ۴ ماهنامه گیر  
 خودمان بیاید، دو برابر قیمت  
 روی جلدش می‌خریم و گیرمان  
 نمی‌آید. یعنی در سایه تدبیر کج  
 و کوله و پراعوجاج ایشان، هم  
 دوره خوانندگان عزیز ناقص  
 ماند، هم آرشیو آبدارخانه  
 خودمان!

□ نمی‌شود! به جان عزیز  
 خودم، هر کس از روی پیش  
 فرض‌های کلیشه‌ای و  
 قضاقرتکی، بخواهد درباره یک  
 کار فرهنگی و مطبوعاتی قضاوت  
 کند، به او همان می‌رسد که به  
 این خواننده عزیز  
 «امضاء محفوظ» ما رسید!  
 (ایشان ضمن درج نام  
 و نام خانوادگی و نشانی کامل،  
 خواسته‌اند که امضایشان محفوظ  
 بماند، و الا ما طبق وعده‌ای که

## باز خودمان بخند



داده بودیم، به نامه‌های بی‌اسم و  
 رسم، توجه چندان عمیقی  
 نمی‌نماییم):

«وقتی خبر انتشار ماهنامه را  
 دادید، با خودم گفتم: ای دل غافل!  
 دیدی؟ این گل آقای عزیز ما دارد با  
 یک دست دو تا هندوانه برمی‌دارد،  
 حکماً یکیش یا هر دو، شترق! به  
 زمین خواهد افتاد (از تقلیدی که از  
 نشر گل آقایی کرده‌ام، کیف  
 کردید؟) باری. شماره اول ماهنامه  
 درآمد. شماره دوم درآمد. شماره  
 سوم درآمد... دیدم دست بر قضا در  
 این مدت سه ماه، شماره‌های گل آقای  
 هفتگی، هر شماره بهتر و قوی‌تر از  
 شماره قبل منتشر شد و ماهنامه هم با  
 استقبال عمومی مواجه گردید. دیدم به  
 جبران قضاوت عجولانه، باید کاری  
 کنم. این بود که قلم برداشتم و این  
 نامه را نوشتم تا به عنوان یک خواننده  
 قدیمی که از همان سال ۱۳۶۳ بطور  
 دائم خواننده گل آقا بوده، از زحمات  
 شما تشکر کنم و چون بارها تذکر  
 داده‌اید که نامه‌ها را کوتاه بنویسید،  
 بنده به همین چند جمله، بسنده  
 کردم.»

- خدا یار و یاورتان باد

«.....»

- آری. قول داده بودیم که  
 نامه‌های حاوی تعریف و تمجید را  
 چاپ نکنیم. ولی بالاخره باید  
 جواب کسانی را که چنین

پیشداوری‌هایی در کارمان  
 کرده‌اند، یک جور می‌دادیم  
 دیگر! این بود که این دفعه هم  
 چاپ کردیم ولی دیگر تعریف و  
 تمجید از خودمان را به هیچ وجه  
 چاپ نخواهیم کرد،  
 تا..... دفعه دیگر!!

□ چرا «شماره مخصوص»

چاپ می‌کنیم؟ خوب، چرا  
 نکنیم؟ یعنی می‌فرمایید طنزهای  
 شاعران، نویسندگان  
 و کاریکاتوریست‌ها مان را انبار و  
 احتکار کنیم؟ که چه طور  
 بشود؟ یعنی گناه می‌کنیم اگر  
 تعداد صفحات را تقریباً دو برابر  
 کنیم؟ نه، خودمانیم. وقتی ۶۸  
 صفحه ماهنامه را به قیمت یک سیر  
 عسل، عرضه می‌کنیم و یک ماه  
 تمام در خدمت شما هستیم، کار  
 بدی می‌کنیم؟ این نکات را عرض  
 کردیم تا اگر کسی پشت سرمان  
 از این سوالات کرد، شما از این  
 جوابات! بدهید، بلکه طرف قانع  
 شد!

□ تا یادمان نرفته و تا این

صفحه به آخر نرسیده، خدمت‌تان  
 عرض کنیم که «ماهنامه گل آقا»  
 را برای خودتان، برای  
 عزیزان‌تان، در داخل و یا برای  
 خارج، مشترک شوید.

ضمناً: آن قدر برای مجله  
 هفتگی گل آقا و برای ماهنامه  
 گل آقا در داخل و خارج تبلیغ  
 کنید که ما از همین گوشه  
 آبدارخانه، به شما بگوییم:  
 مرحباً، آفرین، دست‌میریزاد،  
 گل کاشتید، گل آقا را خشنود  
 نمودید. زنده باشید.

والسلام - نامه تمام  
 مخلص شما - «شاغلام»



# عبدالله بصمجي

